باسمه تعالى

ثلاث رسائل فارسية

١- رسالة في اصول الدين للمحقق القمي المولى ابي القاسم بن الحسن الشفتي المتوفى سنة ١٢ صاحب القوانين مطبوعة

٢- رسالة في اصول الدين ايضا للعلامة الميرزا محمد هاشم الخونساري المتوفى سنة ١٣١٨ صاحب معادن الفوائد وهو اخو صاحب الروضات ومن مشايخ اجازة المحدث النوري صاحب مستدرك الوسائل والنسخة بخط الشريف وهي غير مطبوعة

٣- رسالة في التجويد للمولى ابي الحسن العاري لم تطبع ولم نعرف المؤلف تفصيلا

انتقلت الي في طهران ١٠- شوال - ١٣٧٦

حرره العبد محمد الموسوي الجزائري النجفي عفي عنه

نعم اصول الدين المطبوع وفرغ من هذه الرسالة ١٣١٧

رساله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر
خلقه محمد و آله اجمعین اما بعد چنین گوید اقل
عباد الله ابو القاسم ابن الحسن الجیلانی که این
چند کلمات در اصول دین با دلیلهای اجمالیه
موافق فهم و طاقت عوام نوشته میشود تا
فایده آن شامل اکثر مردم باشد شاید جناب
اقدس الهی باین وسیله از گناهان این روسیاه
بی بضاعت درگذرد و رحمت و عفو خود را
شامل حال این گناهکار و والدین او نماید و
این مشتمل است بر مقدمه و چند باب مقدمه

بدانکه اصول دین سه چیز است توحید و نبوت
و معاد اما عدل و امامت پس آنها اصول مذهبند
هرکس منکر یکی از سه چیز اول بشود کافر است
و نجس است و ذبیحه او حلال نیست و سایر احکام
کفر بر او جاری است و اما اگر اقرار بان سه چیز
داشته باشد و منکر عدل یا امامت باشد کافر
نیست لیکن شیعه هم نیست بلاشك از اهل جهنم است
و اینها را اصول دین میگویند بجهة آنکه اصل عبا
رتست از بیخ و ریشه و هر چیزی که بر او اساس
میگذارند مثل بیخ دیوار و ریشه درخت و اما
اینها و سایر عبادات و مسائل حلال و حرام فر
وع دینند یعنی مثل دیوار و شاخ و برگ درختند
پس اصل هر چیز اگر پا برجا باشد فرع بر سر او قرار
میگیرد و اگر اصل نباشد فرع اثبات و بقائی

نیست پس هر که اصول دین او صحیح باشد امید
نجات از برای او هست هر چند فروع او خراب باشد
واعمال او ناشایسته باشد هر چند بعد از سوختن
بسیار در جهنم باشد و هر که اصول دین او خراب
باشد فروع دین واعمال وطاعات وعبادات باو
نفعی ندارد و هر چند تمام شب و روز عبادة کند
باب اول در توحید است و در آن سه فصل است
فصل اول در اثبات صانع عالم و اینکه عالم را خدائی
هست و دلیل بر این مطلب بسیار است و آنچه بفهم
عوام نزدیک باشد دو چیز است اول اینکه هر عاقلی
که بچشم بصیرت نظر کند در عالم و آنچه در او هست از
آسمانها و زمین و ستارها و آفتاب و ماه و حرکت
شبانه روزی آنها و حرکات مختلفه آفتاب و ماه و
انواع آنچه در زمین است از حیوانات و گیاهها و آنها

درویدن

و روییدن و رسیدن آنها و اختلاف چهار فصل و
در خلقت انسان از اعضا و جوارح و قوای ظاهره
و باطنه و قوتهائی که باعث تربیت بدن میشوند
و غذا را بهمهٔ اعضا میرسانند و بسبب آن نمو حاصل
میشود و گوشت و پوست و سایر اجزاء بدن و
اخلاط از آن حاصل میشود یقین میکند که این خود
بی‌صانعی نیست و یقین میکند که چنین صانعی باید
که کامل از همه جهت باشد و نقص در او نباشد
دویم اینکه هر گاه طفلی از اندرون خانه بیرون آید
و بگوید که در خانه فلان چیز را میخواهند یا فلان
واقعه رو داده است ظن بصدق او حاصل میشود
و بسیار اوقات است که یقین با آن حاصل میشود و اگر دو
طفل باشند دیگر اثر صدق بیشتر ظاهر میشود و همچنین
هر چه بیشتر شود بجای آنکه مردی خبر دهد چه جای

انکه مردان بسیار خبر بدهند پس هرگاه جمعیت کثیری
خبر بدهند بسیار اوقات مفید یقین است خصوصا
هرگاه مردان خوب راستگو باشند و حاکم باین عقل
است همچنین است در اموری که مدرک آنها عقل
باشد و هرگاه جمع کثیری که جمعیت ایشان بسیار باشد
و همه خوب و راستگو و صاحب علم و فهم و زیرکی
و زهد و پرهیز از دنیا باشند متفق القول حکمی
بکنند نظر بعقل یقین بصدق آنها حاصل میشود پس
چگونه از خبر دادن صد و بیست و چهار هزار پیغمبر صلی الله
علیهم و آلهم که هر یکی از ایشان مثل نوح و ابرهیم و موسی
و عیسی و محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله باشد
یقین حاصل نمیشود و این معلوم است که از زمان حضرت
آدم تا حال جمیع پیغمبران و اوصیاء ایشان و علما و صلحا
در هر عصر و زمان همه گفته اند که عالم را خدائی هست

یگانه

یگانه متصف بهمه کمالات و مبرا از عجز و نقص و
عیب و با وجود این عقل حکم میکند باینکه این همه
اشتباه نکرده اند و دروغ نگفته اند بلکه یقین
میکند که عین حق و صدق و صوابست بلکه و
جود صانع نظری نیست باین معنی که حق تعالی خلقت
انسان را چنان کرده که بالضروره یقین بوجود
خدای خود داشته باشد بلکه حیوانات نیز این
معنی را فهمیده اند چنانکه از آثار و اخبار و آیات
و علامات بسیار ظاهر میشود فصل دویم در صفات
کمال الهیست آنچه مشهور است این است که خدا قادر
و عالم و سمیع و بصیر و حی و مرید و کاره و متکلم
و صادق و ازلی و ابدی است اما قادر یعنی خدا تواناست
و هر کار را خواهد بکند میکند و هر چه را خواهد
ترک کند میکند و در افعال خود مجبور نیست مثل

انش نیست که نتواند که بسوزاند و مجبور باشد و
بر سوزاندن و انهرچه خواهد بکند عجزی ندارد
واگر حکمتش اقتضا کند چندین عالم دیگر میتواند خلق
کند و فعل قبیح و ظلم امیتواند بکند اما از راه قبح ان
نمیکند و دلیل بر این معنی آنست که اگر قادر نباشد
لازم می آید که عاجز باشد و محتاج باشد بغیر و صانع
عالم و کسی که صاحب این اساس باشد که مذکور شد
چگونه عاجز میتواند بود و کی دفع حاجت او را خواهد
کرد وقتیکه محتاج باشد بدیگری و اما عالم یعنی خدا
داناست و بر او هیچ چیز پوشیده نیست انچه شده است
و انچه میشود و انچه موجود است و اشکار و پنهان و
جزئی و کلی و جمیع ذرات همه در نزد او هویدا و ظا
هراست و علم او نسبت همه یکسان است و دلیل
بر این این است که هرگاه ثابت شد که حق تعالی صانع

عالمست

عالم است و عالم را ایجاد کرده است چگونه میشود
که علم بان نداشته باشد البته هر کس خلقت چیزی
کرده باختیار و اراده بحقیقت ان مطلع خواهد بود
و دیگر اینکه علم همه علما که مخلوق او بند باو راجع میشود
و کمالات همه از فیض بی منتهای اوست و قدرت همه
حاصل از قدرت اوست و چگونه میتواند شد که کسیکه
علم و قدرت به همه علما و اصحاب قدرت داده باشد
و خود عالم و قادر نباشد و دیگر اینکه هرگاه دانستی
که همه این عجایب خلق خدا که در افاق و در انفس
انسانیست از انچه متعلق ببدن اوست از اجزاو
اعضا و چشم و گوش و زبان و غیر آن و ترکیب هر یک
از اعضا از اجزای بسیار که حکما در حقیقت آن عاجز
و حیران اند همه از خلقت اوست و او صانع همه است چگونه
میتواند شد که چنین کسی نادان باشد و بدانکه نباید

در حقیقت علم الهی تفکر کرده بینکه باید دانست که علم
خدا از بابت علم ما نیست که صورتها از اشیاء در ذهن
ما حاصل میشود و این را علم میگوییم و نه هم میتوان
گفت که علم خدا باین است که عین اشیاء همه در نزد
او حاضر اند اگر نه لازم می آید که شخصی که بعد چندین
هزار سال الخلق در ازل میشود با وجود حق تعالی قرین
باشد و این خلاف بدیهی عقل و دین است بلکه همین
قدر باید اذعان و اعتقاد کنیم که حق تعالی جاهل و نا
دان نیست و بر او هیچ چیز پوشیده نیست اما این که
دانش او چگونه است پس نمیتوان یافت و نه هم ما را
تکلیف بآن کرده اند بلکه نهی از آن وارد شده است
حاصل اینکه علم الهی و سایر صفات کمالیه او عین ذات
آنجناب است بمعنی اینکه ذات مقدس او قائم مقام این
صفات است و در ذات الهی تفکر کردن بغیر غرق شدن

دریای ضلالت ثمره ندارد واما سمیع و بصیر یعنی شنوا
و بیناست شنیدنیها را میشنود اما بدون گوش و
دیدنیها را می بیند اما بدون چشم از برای آنکه هر گاه
بآلتی و جارحه باشد مثل ما لازم میاید که محتاج باشد
و بدون آن از ادراک عاجز باشد و خداوند عالم
باید کامل بالذات باشد و احتیاج بغیر نداشته باشد
و حقیقت این دو صفت هم بعلم بر میگردد اما حی یعنی
زنده و مراد از زنده کسیست که آثار علم و قدرت
از او ظاهر باشد یعنی کارهایی که بسبب دانائی
و توانائی صادر میشود از او صادر شود و از اینجا
معلوم شد که هر که قادر است عالم و حی هم هست پس
این صفت هم بعلم و قدرت بر میگردد اما مرید و کاره
یعنی باختیار خود کاری میکند و باختیار خود ترک می
کند و هر کاری علم باو باینکه حکمت در آنست باعث

حصول آن کار میشود پس برمیگردد این دو صفت باین
که حق تعالی قادر مختار و عالم بمصالح همه امور است
واین دو صفت همه بعلم و قدرت برمیگردد و اراده
خداوند مثل اراده ما نیست که نفع وفایده فعلی را
تصور میکنیم واین باعث و محرک ما میشود تا بحدیکه
عزم بان فعل میکنیم وآنرا بعمل میآوریم بلکه همین که
حق تعالی در ازل علم دارد که وجود فلان در فلان
وقت مصلحت وحکمت است همین اراده خداست و
همین ایجاد میشود و از احادیث ظاهر میشود که
اراده همان ایجاد فعل خداست صفت فعل است نه
صفت ذات خدا دانا متکلم پس اگر مراد از ان خلق
کردن کلام است مثل قرآن و توریة و انجیل پس ان صفت
فعل است و از صفت ذات و صفات کمال نیست واگر
مراد علم باین کلامها یا قدرت بر خلق این کلامها است

پس

پس آن نیز برمیگردد بعلم و قدرت و **اما صادق** یعنی
راستگو پس آن صفت فعل خدا است یا از صفات تنزیهیه است
یعنی دروغ نمیگوید و دلیل بر آن این است که دروغ
قبیح است ببدیهه عقل و دروغ مصلحت آمیز هم از
او سر نمیزند بجهة آنکه آن هم نیز خالی از قبح نیست
و او عاجز نیست از اینکه دفع فسادی که متصور است
از غیر راه دروغ بکند پس باید هیچ دروغ از او سر
نزند **اما ازلی و ابدی** یعنی همیشه بوده است و همیشه
خواهد بود و دلیل بر آن این است که اگر حادث باشد
و تازه هم رسیده باشد یا فنا بر او روا باشد پس آن
واجب الوجود نخواهد بود و خدا و از غیر خواهد بود
پس خدا او دیگری خواهد بود که او را تازه ایجاد
کرده است **فصل سیم** در صفات تنزیهیه خداست
یعنی چیزهائی که باید آنهارا از او نفی کرد و باید اعتقاد

که ذکر آنها از برای خدا نیست اول شریک است یعنی
خدا یکیست و دو تا نیست دیگر نه کسی هست که خلق را
ایجاد کند و نه کسی هست که سزاوار پرستش باشد
و دلیل بر این هم بسیار است و آنچه مناسب تر بفهم
عوام باشد این است که هر کس ملاحظهٔ انتظام عالم را
میکند و اینکه همیشه اوقات بیک نسق میگردد و
حرکات افلاک و کواکب و فصول اربعه و طریقه
روییدن گیاهها و زاییدن حیوانات و غیر اینها
همه بر یک قرار و اختلافی در آن نیست یقین میکند که
این همه کار یکنفر باشد بجهة اینکه هرگاه در مملکتی
دو پادشاه باشد همیشه آن مملکت در خرابی و فساد است
و همچنین هرگاه در شهری دو حاکم باشد بلکه هرگاه
در محله دو کدخدا باشد و در خانهٔ دو کدبانو باشد
همیشه در آنها فساد است و باین اشاره کرده است حق تعالی

در قرآن مجید و فرموده که لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ
لَفَسَدَتَا و دیگر اینکه هرگاه خدای دیگر میبود بایست
از جانب او نیز پیغمبری و کتابی و دینی بیاید و مردم را
راه نمائی کند بجههٔ آنکه باید خدای عالم فیض رسان
باشد بلکه یگانگی خدا و نظم عالم فطری است که هر کس
در وقت اضطرار که کسی را در آن وقت مجال وسوسه
و تفکر نیست بی اختیار استعانت میجوید از خدای یگانه
و هیچ مرتبه او را خدای دیگر در نظر نمیاید و بعضی
از مجوس که قایل شده اند بدو خدا یکیرا یزدان
میگویند و دیگری را اهرمن و بعبارت دیگر نور و
ظلمت میگویند قول ایشان باطل و شبههٔ ایشان
فاسد است و راه خیال آنها این است که در دنیا
شرور و آفات هست مثل مار و عقرب و نمرود
و ظالم و متقلب و حشرات و لذات هم هست مثل آب و میوه

واسب وگاو وگوسفند و مردمان راستگوی راست
رفتار و درست کردار پس فهمیدند که فاعل و
خالق این هر دو یکنفر باشد پس میگویند فاعل خیر
یزدانست و فاعل شر اهرمن یعنی شیطان و بعضی
از آنها نیز خدا را یکی میدانند اما میگویند خدا شیطا
ن را خلق کرد و او شرور و آفات را خلق کرد و وجه
بطلان شبهه آنها بسیار است و همین بس است که بدانی
که آنچه در دنیا هست هیچ یک شر محض نیست و آنچه
در نظر حاصل شر مینماید بعد از آنکه در او تفکر میکنی
اینقدرها فایده در او هست که ضرر و آزار در جنب
او نیست و نابود است ببین که اگر کسی طفل او خناق
کرده باشد حجامت کردن او باعث حیوة او و سلامتی
در ظاهر حجامت از برای او شر و ضرر و درد و آزار است
و اگر نباشد فایده این شرور و آفات مگر آزار کشیدن

و تشویش بودن و دایم در هول بودن که باعث
ثواب عظیم و اجر جسیم اخرویست که زوال ندارد
پس خواهد بود چه جای آنکه هر یک را فایدهای
بسیار هست که اینجا مجال ذکر آنها نیست و از
عمده فواید آنها مشوب کردن لذات دنیاست
و تلخ کردن آنها را بکام اهل آن تا باعث بینائی بر
بی ثباتی آن باشد و باعث یقین بسرای آخرت باشد
و اما بطلان پرستیدن ستارها و آب و آتش
و حیوانات پس واضح تر از آنست که کسی بیان
کند بجهة آنکه بعضی از آنها خود انسان میسازند
و بعضی دیگر مخلوقات چندند که استحقاق
پرستش برای آنها هیچ وجه ثابت نشده دوم
آنکه حق تعالی مرکب از اجزاء نیست نه از اجزاء حسی
مثل سر و دست و پا و گوشت و پوست و
استخوان و نه از اجزاء عقلی مثل انسان که مرکب است

از جوان و ناطق واو را مکانی نمیباشد و جسم
یعنی چیزی که قابل طول و عرض و عمق باشد
نیست و عرض نیست یعنی مانند رنگ و بو
وطعم که بجسم برپاست نیست و مکانی و جهتی
و سمتی ندارد بجهة انکه مرکب محتاج است
باجزاء خود و جسم محتاجست بمکان و عرض
محتاجست بمحلی که باو برپا باشد و خداوند
عالم نمیتواند شد که محتاج باشد و اگر اینهارا
عزّ او از برای او قرار داده باشد پس خدا او
خواهد بود نه این و شبیه و نظیر و وزیر و معین
ندارد بجهة انکه هرگاه شبیه و نظیر داشته باشد
پس شریك او خواهد بود و بطلانش معلوم شد
واگر معین و وزیری داشته باشد محتاج خواهد
بود و از انچه گفتیم معلوم شد که خداوند عالم
بدیده سر دیده نمیشود نه در دنیا و نه در اخرت

بجهة

بجهة انکه کسی بچشم سر نمیتواند دید چیزی را مگر
در برابر او باشد و در سمت مواجه او باشد و
از اینجا لازم می آید که خدارا مکانی باشد و از ان
نقص و احتیاج لازم میاید دیگر قران مجید هم باین
ناطق است که فرموده لا تُدْرِکُهُ الابْصارُ
و بعضی ایات که ظاهر آنها برخلاف این دلالت دارد
تاویل دارد و مراد دیدن بدل است یعنی یقین
کردن بخداوند عالم سیم اینکه حق تعالی محل حوادث
نمیباشد یعنی لذت و الم و خواب و بیهوشی و
سهو و نسیان و جوانی و پیری و واماندگی
و امثال اینها از برای او نیست بجهة اینکه همه
اینها نقص و عیب و باعث عجز و احتیاج است
چهارم در چیزی حلول نمیکند و داخل نمیشود و
بصورت چیزی ظاهر نمیشود و با چیزی یکی نمی
شود چنانکه جماعتی از صوفیه میگویند که خدا

در عارف حلول میکند یا با او یکی میشود یا
بصورت او ظاهر میشود چنانکه مذهب نصارا
است در باب عیسی ع و مذهب غالیهاست و از
برای او زن و فرزندی نمیباشد بجهت اینکه
بعضی از اینها محالست مثل یکی شدن دو چیز
و بعضی مستلزم نقص و احتیاجست مثل سایر اینها
و حق تعالی وقتی بود که با او هیچ چیز نبوده است
پس در قدیم بودن هم شریک ندارد چنانکه اجماع
اهل هر دینهاست **باب دویم** در عدالت بدانکه
عدل از صفات فعل الهی است یعنی حق تعالی راست
رفتار و درست کردار است و ظلم نمیکند و بدون
استحقاق مواخذه و عقاب نمیکند و توضیح این
مطلب در ضمن چند مبحث است **مبحث اول** اینکه
فرق میان صفات فعل و صفات ذات خدا آنست
که صفات ذات اینها که اثبات و نفی اینها دائمی است

و چنان نیست که گاهی باشد و گاهی نباشد امّا
صفتهای ثبوتی ذاتی مثل علم و قدرت پس بجهة
آنکه نفی اینها هرگز از خدا نمیتوان کرد و نمیتوان
گفت که خدا در یکوقت علم بفلان چیز دارد و
در وقت دیگر علم ندارد بلکه علم او همیشه است
و همچنین قدرت و امّا صفتهای تنزیهی پس آنها
همیشه از ذات دور است و نمیشود که یک
وقتی ثابت باشد مثل شریک از برای خدا یا
احتیاج یا حلول حوادث و امثال آنها امّا صفات
فعل پس گاهی ثابت میشوند و گاهی نفی میشوند
مثل خالقیت و رازقیت و زنده کردن و میراندن
و امثال اینها بجهة آنکه میتوان گفت که خدا فلان
کس را امروز ایجاد کرد و ده سال قبل از این ایجاد
نکرد و فلان کس را امروز روزی داد و قبل از
خلقت او روزی نداد و همچنین سایر صفات

صفات واین بجهة این است که صفات فعل کمال
ذات الهی نیست بلکه کمال ذات او قدرة داشتن
بر آن افعال وعلم بآنها است واما کردن ونکردن
پس هیچیک آنها بالذات کمال نیستند بلکه گاه
هست که کردن فعل در یکوقت نقص است ودر
وقت دیگر کمال بلی وقتی که ماده مستعد شد و
از برای فیض مانعی نباشد در آن وقت ندادن
آن فیض نقص است نه باعتبار اینکه این فعل خاص
از او سر نزده است بلکه بجهة آنکه آن منافات
با فیاضیت وخیر محض بودن او دارد وبدون
قابلیت واستعداد منع فیض منافاتی با فیاضیت او
ندارد بحث دهم اینکه بدیهة عقل حکم میکند که
بعضی افعال از آن بابت است که فاعل آن بجهة
کردن آن فعل مستحق مذمت وملامت است
مثل ظلم وعدوان ودروغ وآن فعل قبیح است

وبعضی از آن بابت است که فاعل آن از جهة کردن
او مستحق مدح وستایش است مثل عدل واحسان
وراست گوئی واین فعل حسن است وهرچند بخبری
نباشد وشرعی نباشد که عقل حکم میکند که صاحب
آن عمل مستحق سرزنش است وصاحب این عمل مستحق
ستایش واز جمله افعالی که عقل حکم میکند بقبح
آن تکلیف کردن کسی است بچیزی که طاقت آنرا
نداشته باشد بحث سیم اینکه قبیح از خداوند
عالم سر نمیزند بجهة آنکه از کردن قبیح لازم می
آید یا جهل خدا یا عجز خدا یا احتیاج او یا فاعل
عبث بودن او بجهة آنکه اگر نمیداند که قبیح
است پس جاهلست واگر میداند ونمیتواند
که نکند پس عاجز است یا میتواند نکند اما محتاج است
بکردن آن پس محتاج است یا بدون احتیاج از باب
لغو میکند پس سفیه است واین هم مستلزم نقص

وعیب است وخالق عالم از همه اینها بری هست هرگاه
این را دانستی پس بدانکه اینجا اکثر علماء اهل سنت
قایل شدند که افعال بندکان مخلوق خداست
وخدا بدست آنها خیر وشر را جاری میکند
پس مستلزم قبح وظلم وجور است بر خداوند عالم
واین باطل است ووجه قبح آن اینست که حق تعالی
بندکانرا امر ونهی کرده وایشانرا وعدهٔ ثواب
ووعید بعقاب داده پس هرگاه بنده قادر بر
فعل نیست وافعال بنده را خدا بدست او
جاری میکند پس کسیرا که بمعصیت وا میدارد
قادر نیست که طاعت کند پس چکونه اورا تکلیف
میکند بطاعت وچکونه اورا بر کردن معصیت
عقاب میکند واو تقصیری ندارد واکر بندهٔ
از بندکان یکی از خدمهٔ خود را بر وزن بکاری
بدارد که اورا ممکن نباشد مخالفت وبعد ازان

ازاو مواخذه کند که چرا این کار را کردی همه
کس اورا ملامت وسرزنش میکند پس چکونه چنین
امری را نسبت بخالق عالم میتوان روا داشت
وامر ونهی چنین کسی که فعل در تحت قدرة
او نیست عبث ولغو هم هست بجهة آنکه فایدهٔ
در ضمن آن نیست وایضا مکرر حق تعالی در قران
مجید مدح مؤمنان ونیکوکاران بر فعل نیک ایشان
ومذمت عاصیان وبدکاران بر کردار بد ایشان
کرده وهرگاه طاعت ومعصیت فعل ایشان نباشد
مدح وذم وجهی ندارد ودیکر اینکه حق تعالی در
قران مجید مکرر نسبت افعال را به بندکان داده
وازخود دور کرده چنانکه فرموده وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ
وَلَكِن كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ واما بعضی آیات
متشابهه که ظاهر آنها دلالت میکند بر جبر مثل
يُضِلُّ اللهُ مَن يَشَاءُ وَيَهْدِي مَن يَشَاءُ پس چون

ظاهر آنها منافی عقل قاطع و سایر آیات و اخبار
محکمه است باید آنها را تاویل کرد مانند آیاتی که
دلالت میکند در ظاهر بجسم بودن خدا و باینکه خدا
دیده میشود و تاویل آنها چنانکه مشهور علمای
امامیه کرده اند این است که مراد از هدایت توفیق
و از اضلال خذلان است و توضیح این مطلب این است
که حق تعالی بنده را مختار کرده و باو عقل داده و
شهوت هم داده و باو راه نجات و هلاک نموده
و رفتاری که باعث نجات است چون مخالف طبع انسانی
و مشتمل بر محنت و مشقت است نفس انسان او کریزانست
و رفتاری که باعث هلاک است چون در ظاهر
موافق طبع و خالی از محنت است بجهة آنکه مقتضای
خواهش و لذات است نفس باو مایل است پس خوردن
و خوابیدن و جماع کردن و سراسر کردیدن و بزرگی
کردن راه هلاکت است و نماز کردن و روزه گرفتن

واجتناب

و اجتناب از لذات کردن خصوصا محرمات راه نجات
است و هر گاه مکلف با وجود کمال رغبت بمقتضای
لذات و شهوات از آنها دست بردارد و بتنگی و
محنت و مشقت بسازد و بطاعت و عبادت بپردازد
جناب اقدس الهی لطف خود را دستگیر او میکند و
غایت توفیق را معین او میکند و او را در عمل کامل
میکند و هر گاه عقل را پشت سر کرد و بمقتضای
شهوات در راه لذات دنیا بسر برد و از طاعت
رو گردانید مستحق آنست که خدا او را بخود واگذارد
و با وجود این حق تعالی باز لطف خود را معین او میکند
و پیغمبر و امام بر او تعیین میکند و واعظ و زاجر
و برا منع میکند و با وجود عقل و همه این الطاف و
مواعظ چشم از این لذات فانیه بپوشد و از بندگی
خداوند خود دوری میکرداند پس خدا او را بخود وا
میگذارد و کمک او نمیکند و این است معنی خذلان

پس مراد از هدایت آن توفیق است و از اضلال
خذلان و از هیچ یک اینها ظلم و تعدی لازم نمی‌آید
و قبحی وارد نمی‌شود پس از اینجا معلوم شد که
گاهی می‌شود که خدا در افعال عباد مدخلیتی می‌باشد
اما بمرتبه جبر نمی‌رسد و همین معنی را گفته‌اند
و در تفسیر حدیث مشهور که فرموده‌اند لا جبر و لا
تفویض بل امر بین الامرین یعنی نه این است که جبر
محض باشد که بنده را هیچ اختیاری نباشد و فعل
بنده همه از خدا باشد و نه هم تفویض محض است
یعنی اینکه خدا بنده را خلق کرده باشد و کار بدست
او داده باشد که خود دیگر اختیاری نداشته باشد
بلکه امریست میان این دو امر که حق تعالی را هم فی
الجمله مدخلیتی در افعال عباد هست **مبحث چهارم**
اینکه حق تعالی حکیم است و افعال او بی غرض و
مصلحتی نیست اما مراد از غرض و مصلحت نه اینست

که نفعی

که نفعی بخود او عاید شود بلکه از برای اینکه نفع و فیض
بمخلوقات برساند و اگر افعال خدا بی حکمت و مصلحت
باشد لغو خواهد بود و آن خداوند دور و اینست و
کلام الهی بر این ناطق است چنانکه فرموده وَمَا
خَلَقْنَا السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذٰلِكَ
ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا **باب سیم** در نبوت است یعنی باید
اعتقاد کنیم که واجب است بر حق تعالی پیغمبری بر بندگان
بفرستد و پیغمبر ما محمد بن عبدالله ابن عبد المطلب است
صلی الله علیه و آله و در این چند مطلب است **مطلب**
اول اینکه بر خدا واجب است که پیغمبری بفرستد و
دلیل بر این اینست که بنی نوع انسانی بسبب احتیاج
باکل و شرب و جماع و غیره محتاجند بمعاشرت با
یکدیگر و در معاشرت بالضروره تعدی و کش و
واکش حاصل میشود و در طی محاسبات اموال و احقاق
حق و رفع دعاوی مشکلات رو میدهد و در صورت

تعدی کا هست قتل وجرح واتلاف جوارح واتلاف
اموال وهتک اعراض وغیران رو میدهد و در
علاج وچاره اینها طریقهٔ ضرور است که موافق
حق باشد وعقل در بسیاری از اینها عاجز است
پس ناچار است که کسی از جانب خدا باشد که عالم
بهمهٔ اینها باشد وعالم را بنظام داشته باشد و
فساد وفتنه را دفع کند وعلم او بطریق ارشاد
والهام الهی باشد ودیگر اینکه چون افعال الهی
بیغرض وفایده نیست واز برای خلق عالم وآدم باید
مقصودی که لایق ان حکیم باشد در نظر باشد و
پر ظاهر است که خلق بندگان از برای اعانت کردن
وامداد کردن از برای خودش ومنتفع شدن از
آنها نیافریده بجهة انکه نه او عاجز است ونه محتاج
پس باید از برای نفعی باشد که به بندگان برساند و
فیضی که بایشان عاید شود واین در دار دنیا نمی شود

بجهة

بجهة انکه در دنیا بغیر محنت والم ودرد وغم و
ناکامی چیزی نیست وهمه انچه در او لذات در
نظر می آید هیچ لذت نیستند بلکه دوای دردهائی
چند اند مثل نان خوردن که دوای درد گرسنگی است
وآب خوردن که دوای درد تشنگی است وجماع کردن
که دوای درد جمع شدن منیست ودر محل خود چنانکه
بول وغایط هرگاه جمع شد آزار میدهد تا انها را
بیرون بریزد واین دردها را خدا داده وبسیار اوقات
این دواها را هم نداده وبعضی که اینها هم لذت باشند
در پهلوی هر یک هزار زهر والم وغم موجود است
که انرا بر آدمی ناگوار میکند تا اینکه بزودی فانی می شود
واگر کسی صد سال عمر کند وبلذت بگذراند ودر
وقت رفتن بغیر شبیه خواب دیدن برای او چیزی
نیست پس نمیتواند شد که مقصود جناب اقدس الهی
از بندگان این فیض فانی باشد پس باید بخلقت ایشان

از برای فیض دائمی که لایق او باشد کرده باشد
وچون این دنیا بالضروره فانیست پس باید
سرای دیگر باشد که فیض او ابدی باشد وراحت
والم نداشته باشد که آن بهشت جاوید و ر
ضوان رب مجید است وچون لطف بی منتهای
او مقتضی آنست که فیض او اکمل واشمل باشد وپر معلومست
که عطای در عوض استحقاق و مزد در برابر عمل
چسبیده تر و دخل او در قلوب بیش تر است چنانکه
قرار داد که این فیض در برابر عمل واستحقاق باشد
پس بندگانرا مکلف کرد ببندگی و عبادت
که چند روزی که در دار دنیا هستند بعبادت
او بپردازند وبعد از آنکه ایشانرا ببهشت عنبر
سرشت داخل کرد و با حور العین هم آغوش و
با اخیار و نیکان هم دوش و بانواع فواکه و
نعمتهای ولذتهای حزین و با انبیا و اولیا

همنشین

همنشین کرد بنوید جَزَآءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ خوشحال
باشند یعنی مشعوف باشند باینکه این جزا
اعمال و عوض طاعات ایشانست وچون
طریقهٔ تکلیف وبندگی کامل موقوف بالهام
واعلام جناب الهیت وکافهٔ بندگانرا آن
استعداد وقابلیت نیست که پیرامون ساحت
کبریای او در آیند واز درگاه کروبین پناه
او مطلبی استعلام نمایند پس ناچار است که از
جنس انسان و بنی نوع بشر شخصی را برگزینند
که مناسبتی بما داشته باشد ومناسبتی هم با
بجناب مقدس که از جانب مناسبت قدسیه
وارتباط ملکوتیه از جناب اقدس الهی اخذ نموده
بواسطه ملایمت ومناسبت بشریه بندگان القا
کند و پیغمبر همین است مطلب دویم اینکه در پیغمبر
چند شرط است اول عصمت یعنی باید از او

معصیت سر نزند و خطا نکند نه در ظاهر و
نه در باطن و سهو و نسیان و فراموشی خصوصًا
در احکام دین و آنچه متعلق بتبلیغ رسالتست
نداشته باشد بدلیل آنکه پیغمبر حافظ شرع خدا
و امین وحی او و واسطهٔ میانه او و خلق او است
و بدون عصمت محل اعتماد نمیتواند شد زیرا
که بر فرض عدالت و عدم معصیت فی الجمله راه
سهو و خطا از او منقطع نیست پس باید که از
همه محل اعتماد باشد دویم اینکه افضل و
اعلم از همهٔ امت باشد بجهة آنکه قبیح است
بر خدا که کسی که افضل و داناتر باشد او را
رعیت کند و باو بگوید که اطاعت مفضول و
نادان را بکند و همچنین قبیح است که یکی از دو نفر
که مساوی باشند در فضل و کمال بگوید واجب است
که یکی از شما تابع دیگری باشد پس باید که غیر

سعز

پیغمبر هیچکدام در مرتبه او نباشند تا نیکو باشد
از خدا امر بمتابعت او و هم چنین در جمیع صفات
حسنه باید سرآمد باشد و از جمیع صفات ذ
میمه مبرا باشد بلکه در نسب او عیبی نباشد
مثل حوزه و پیسی و امثال آنها و بدانکه پیغمبر
بر عصمت مجبور نیست باین معنی که خدا او را
معصوم کرده باشد و خود در ان مدخلیتی
نداشته باشد و الا عصمت برای او کمالی نخواهد
بود و بر آن ثوابی نخواهد داشت بلکه بجهة
قوه نفس و مجاهده بسیار و تن در دادن
بمشقتهای عبادات و بندگی باختیار چندان
مستحق الطاف بی نهایت جناب ایزدی شده
که آنجناب معین و یاور او شده و او را در
ترک معاصی اعانت و امداد کرده مطلب سیم:
اینکه شناخته میشود پیغمبر ص و دانسته میشود

پیغمبری او بظهور معجزه و معجزه عبارتست از این
که آن پیغمبر کاری بکند که ایشان عاجز باشند از کردن
مثل آن و از افعال مکروه الهی که عادت خدا از آن
جاری شده باشد هم نباشد پس هر گاه چنین کاری
را مقارن دعوی پیغمبری کرد معلوم است که پیغمبر است
باعتبار اینکه هر که چنین کاری را دید یقین میکند
که از جانب خداست اما اینکه گفتیم که باید انسان
از او عاجز باشد و از افعال مخلوق نباشد تا مثل
سحر و شعبده و چشم بندی بیرون برود بجهه
آنکه مکرر آن چیزها از ایشان صادر میشود
و گفتیم که از افعالی نباشد که عادت خدا بآن جاری
شده باشد از برای آنکه در چنان امری تعجب و
غرابتی نیست مثل اینکه بگوید کسی در وقت طلوع
آفتاب که من پیغمبرم و معجزه من این است که الحال
آفتاب طلوع میکند پس آفتاب طلوع کند بجهه

اینکه عادت خدا جاری شده است که در هر روز
در همان وقت آفتاب طلوع میکند بلکه باید خارق
عادت باشد مثل اینکه بگوید من این عصا را
اژدها میکنم و ماه را بدو نیم میکنم و امثال آن
و دلیل بر اینکه هر گاه مقارن دعوی پیغمبری
این کار را کرد یقین براستی او میشود این است
که پیش گفتیم که حق تعالی فعل قبیح از او سر نمیزند
و شکی نیست که دروغ قبیح است و اطاعت
دروغگو قبیح است پس اگر آن پیغمبر دروغگو
باشد و معجزه او ظاهر شود پس لازم می‌آید که
خدا بدست دروغگو کاری ظاهر کند که باعث
این شود که بندگان پیروی او کنند و این قبیح است
و دیگر شرط است در معجزه که مطابق دعوی با
شد که اگر مخالف باشد افاده حقیقت نمیکند
بلکه افاده کذب او میکند چنانکه مذکور است

از مسیلمه کذاب که باو گفتند که پیغمبر ص کور را بدعا
شفا میدهد او هم دعا کرد چشم داریرا کور کرد
و گفتند که انجناب آب دهان مبارک در چاه
خشکی انداخت پر آب شد آن ملعون آب دهان
در چاه آب داری انداخت خشک شد **مطلب چهارم**
در نبوت پیغمبر ما محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
ص است بدانکه شکی و شبهه نیست در این که
انجناب متولد شد و دعوی پیغمبری میکرد و در
طبق آن هم معجزه ظاهر کرد پس پیغمبر خواهد بود چنانکه
پیش گفتیم که هر که دعوی پیغمبری کند و در طبق آن
معجزه ظاهر کند باید پیغمبر باشد اما اینکه آمد
و دعوی پیغمبری کرد پس آن از جمله متواترات
یقینیات است و چنانکه علم داریم باینکه در زما
نهای سابق رستم بود و اسکندر ذو القرنین
بود و آن شجاعت بسیار داشت و این پادشاهی

عظ

عظیم و این علم بسبب بسیاری گفتگوی این خبر و
گوش بگوش رسانیدن حاصل شد همچنین در دعوی
این جناب یقین حاصل شده که آمد و این دعوی را
کرد و اما اینکه معجزه بر طبق آن ظاهر کرد پس
معجزات آن حضرت زیاده از آنست که توان احصا
کرد اما چیزی که از همه در نظر اکثر مردم ظاهرتر
و بفهم نزدیکتر و بقبول اقرب و از وساوس
شیاطین و شکوک و شبهات دورتر است دو
چیز است که آنها را ذکر میکنیم بجهة انکه سایر
معجزات امور چندند که باخبار و روایات باید
ثابت شود و گاهست کسی نتواند از آنها یقین
حاصل کند بجهة آنکه عامی است و کتابها را نمی
تواند خواند و از نقل کردن مطمئن نشود اما آن
دو چیز الحال موجودند و اثر آنها باقیست اول
قرآن مجید است که نسبتش بانجناب بتواتر

ویقینی است وچنانکه علم داریم بوجود هند و
مکه هرچند آنها راندیده ایم علم داریم باینکه این
قرانرا آن پیغمبر آورد واما اینکه معجزه است پس
جهة آن بسیار است واما بعضی ازانرا ذکر میکنیم
وتوضیح آن این است که چون عادت الهی جاری شده
بود که در هر زمانی که پیغمبری میفرستاد اینکه معجزه
او ازجوره آن علمی باشد که درانزمان شایع باشد
وعلمای انزمان بان شهرت داشته باشند وخود
کاملان علم در نزد آنها حاصل باشد مثل انکه در
زمان موسی علم سحر شهرت داشت وساحران
بسیار دانا درانوقت بسیار بودند که کارهای
غریب وعجیبه میکردند وعصاهای وریسمانهارا
می انداختند وبهیئت مار واژدها میشدند و
بحرکت میامدند حق تعالی معجزه موسی راهم ان
ازجوره کرد اما بنحویکه از دست بنی نوع انسان

برنیاید پس چنان شد که تمام سحر ساحران را فرو
برد ودیگر اثری از انها ظاهر وهمه ساحران دا
نستند که این از باب ساحری وجادوئی نیست
بلکه بغیر کار خدا نیست وباین سبب ایمان آوردند
وجان خودرا در راه خدا دادند ومضایقه نکردند
ازانکه فرعون آنها را بکشد وبدار کشد وهمچنین
در زمان حضرت عیسی علم حکمت وطبابت شیوع
تمام داشت که مثل افلاطون وجالینوس درانزمان
بود دردهای بسیاریکه انرا دوا میکردند وازار
های مزمن را چاق میکردند حق تعالی بحضرت عیسی
معجزه از این باب عطا کرد که همه آنها از ان عاجز
بودند مثل اینکه مرده چندین ساله را زنده
میکردند وکور مادرزاد را شفا میداد وازار
پیس وغیر آنرا چاق میکرد وهمچنین در زمان
حضرت رسالت پناه محمد عم بلاغت شیوع تمام داشت

وطایفهٔ عرب بیکدیکر در اشعار بلیغه و کمالات
فصیحه تفاخر میکردند حق تعالی قرانرا معجزه انجناب
قرار داد و فرمود که اکر در پیغمبری من شک دارید
مثل این قران بیارید یا ده سوره مثل این بیارید
یا یک سوره این بیارید و هرچند سعی کردند
یک سوره کوچکی مثل قران نتوانستند بیاورند
واکر میتوانستند این همه بلاها برخود قرار نمیدادند
و کشته نمیشدند و اهل و عیال خود را باسیری نمی
دادند امر باین آسانی را هیچ عاقلی نمیگذارد و
چنان امر دشواری را مرتکب شود و وجه عاجز
شدن ایشان میتواند شد که از راه این باشد که
حق تعالی دلهای آنها را ابر کرد اینها از این معنی که ایشانرا
متنبه نشدند این معنی باینکه حقیقت بلاغت قران
بحدیست که ممکن نبود ایشانرا که مثل او بیاورند
و هر دو وجه صحیح است چنانکه بر هر که اندک فهمی

دارد فرق میان قران و سایر کلامها را میباید و
میداند که هیچ کلامی در برابر او نمی ایستد و دیکر
آنکه نظم قران و ترکیب آن بهیچ کلامی نمیماند نه از باب
شعر است و نه از خطبه است و نه از باب انشا و
املائی که در مکاتیب و رسایل میکنند و هیچ کس را
قدرت نیست که باین اسلوب غریب و طور عجیب
تکلم کند و دیکر آنکه اختلاف در وی نباشد و هر
کس از آن بلیغ تر نباشد تفاوتی در اول و آخر کلام او بهم
میرسد خصوصا هرکاه سخن طولانی باشد خواه در
الفاظ آن باشد بسبب غفلت و اشتباهی که بهم میرسد
و در قران هیچ اختلافی نیست و دیکر اینکه هر کلامی
را اکر کسی یکبار خوانده باشد طبع او در دفعه دویم
و سیم متنفر میشود هرچند کلام رفیعی باشد که
او [illegible]دان قایل باشد و این کلام هرچند مکرر میکنی
مکرر نمیشود و همیشه تازه است و دویم آنستکه

که آنجناب مکتب نرفته و درس نخوانده و چیز نوشته
و بی پدر بزرگ شده در میان قومی مثل قوم عرب
نشو و نما کرده علوم و آداب چنینی از او ظاهر شود
بغیر اینکه از جانب خدا باشد هیچ وجهی ندارد امّا
قوم عرب پس حال ایشان معلوم است از برای کسی
که اندکی با آنها معاشرت کرده است خصوصاً اهل
بادیه ایشان که نه فهم دارند و نه حیا و نه ادب و نه
نه عفاف و نه ستر و نه سلیقه از بابت چند از کشف
عورت مضایقه ندارند و هر خبیث و متعفن میخورند
از موش و مار و کفتار و زاغ و غیر اینها و عنکر دانند
و اینها را هم بدون ترکیه و تنقیه با احشا و امعا خام
و نپخته میخورند و بول شتر در شرب و غسل و امثال
آن اکتفا میکنند با وجودی که هزار سال و کسری است
که در اسلام تربیت یافته‌اند پس در ایام جاهلیت
حال ایشان چگونه بوده چنانکه معلوم است از حال

ایشان

ایشان که عبادتشان از این قبیل بوده که عریان
میشدند و در دور خانه کعبه بر میجستند و دست
بهم میزدند و صفیر میکشیدند پس معلوم است که مثال
اعمال ایشان چه بوده و همه صفت عصبیت و حسد
و عداوت و سایر صفات ذمیمه در میان ایشان
کامل بود و امّا علوم و آدابی که از آن حضرت ظاهر
شد و صفات اخلاق حسنه آنجناب پس آن بیش از آن است
که در کتابهای و دفاتر احصا توان کرد همین بس است
که هزار سال و کسری است که علماء فحول عظیم الشأن در
هر زمان و در هر مکان در علوم او تفکر میکنند
و شرح آن میکنند و بیان اخلاق و آداب آنجناب را
میکنند و هنوز به هیچ جای آن نرسیده‌اند و اساسی
که قرار داده و احکامی که آورده‌اند از برای دفع دعاوی
و انتقام ظلم و تعدی و بجهة دفع بیجا اندامی و دست
درازی در جان و عرض و مال از احکام مراعات

وتقاص حقوق واثبات مطالب ببینه ویمین و
تجویز کردن قصاص واثبات کردن دیات وقرار
دادن نکاح وطلاق واعتبار بید تصرف وی اعتباری
دعوی خالیه از بینه وامثال اینها وطریقه تقرب
بذات اقدس باری در انواع عبادات واذکار
یقین میکند که مرد عربی مکتب نرفته ودرس نخوانده
ازمیان چنین طایفه وقبیله برخیزد وچنین دعوی
بکند وچنین علوم واداب بانضمام چنان اطوار
واخلاق که ازاو معلوم شده از تواضع وحیاء و
عفت وفهم وذکا وهمت ووفا وحزم وجود و
سخا وغیرت وجرئت وحلم وسایر صفات کمال
یقین میکند که این نیست مگر از جانب جناب اقدس
الهی وازجمله همین علوم واداب است قران مجید هر
چند قران حقیقة مشتمل بر همه چیز هست اما از
ظاهر آن همه چیز بر غیر پیغمبر ووصی او ظاهر نمیشود

ازاین است که در اعصار متداوله ودر هر زمان
از ازمنه جمیع علما در آن فکرهای عمیق کرده اند
وتفسیرهای بعید ونهایت نوشته اند وهنوز
بقطره از دریای او نرسیده اند وگویا الحال بکر است
که کسی در او تصرف نکرده واز همین معجزات که
پیغمبر ما بجناب ظاهر شده است دانست گوئی
آنجناب هم ظاهر است پس هر چیزی که داده راست
است وازجمله چیزهائی او اینست که دین او ناسخ
دین سایر پیغمبران است پس مذهب اهل ادیان
سابقه از یهود ونصاری همه باطل شد و
شبهه که یهود کرده است که نسخ قبیح است ازبرای
انکه اگر دین موسی خوب بود پس چگونه شد که
الحال عمل بان بد است وهر چیز که ذاتا آن خوب
است دیگر بد نمیشود واگر بد بود پس چرا ورز
اول خدای تعالی این دین را آورد باطل است بجهة

اینکه میگوییم که واجب نیست که هر چیزی باید یا
بالذات خوب باشد یا بالذات بد باشد بلکه می
شود که یک چیزی از یک جهت خوب باشد و از یک
جهتی بد باشد مثل سیلی زدن به یتیم اگر کسی برای
تأدیب بزند خوب است و اگر برای اذیت کردن
بزند بد است همچنین میشود یکدینی در یکزمان صلاح
آن امت باشد خوب باشد و از برای زمان دیگر و امت
دیگر فساد باشد و بد باشد مثل دواهای طبیب
های بعکه دواهای ایشان در یکوقت خوبست
و در وقتی دیگر ضرر دارد و برای یک شخص منا
سبت و برای دیگری مهلک است **باب چهارم** در
امامت و در آن دو مقصد است **مقصد اول**
در اینکه تعیین امام ضروریست و مراد از امام کسی
که پیشوای همه مردم باشد بنیابت پیغمبر در امور دین
و دنیا و وجود امام نیز مثل وجود پیغمبر است و دلیل

بر وجوب آن همان دلیلی است که قایم شده بر و
جوب وجود پیغمبر چراکه در رفع مفاسد که لا
زمه معاشرت بنی نوع انسان است ضروریست
از کسی که عالم بمصالح دین و دنیای مردم باشد
و حافظ شریعت باشد خصوصا بعد از جناب
خاتم الانبیاء ص که دیگر پیغمبری نخواهد بود
و علی الخصوص آنجناب مبعوث بود بر جمیع خلائق
از جن و انس تا بروز قیامت و هنوز از مردم
عالم باصلاح نیاورده بود مگر قلیلی که از دار
دنیا رحلت فرمود و آن قلیلی که اسلام آورده
بودند اکثر ایشان منافق بودند و چه اعتمادیست
بمردمی که هنوز دین ایشان محکم نشده محافظت
شریعت و رساندن بغائبین و دست بدست
رساندن بکافه خلایق با وجود عدم عصمت
ایشان و عدم عدالت اکثر ایشان بلکه عدم

ایمان واکثر ایشان وچگونه تواند شد که ان اهتمامی
که رسول خدا صلعم در امر دین داشت ودر تعلیم
شرایع واداب در جمیع جزئیات وکلیات حتی
انکه بر نفس شریف خود خرید آنهمه ازار ومحنت
ودر مدتی که در دار دنیا بود باوجود کمال ملك
وسروری از دنیا لذتی نبرده ودر کمال زهد
بسر برد که معلوم بود که غرضی نداشت از ان اساس
الا ترویج دین مبین وباوجود این امت گمراه چنین
را با عدم اکمال هدایت وارشاد وعدم ابلاغ
احکام بکافه عباد بدون نصب جانشین وتعیین
کسی که ترویج دین وملت بکند همه را مهمل بگذارد
و برود رفتنی که در و امید بازگشتن نیست و
حال انکه هر کس که اندك شعوری دارد همین که
اثار رفتن از خود دید در وصیت امر بازماندگان
خود کوتاهی نمیکند واهمال امور جزئیه دنیویه را

برخود روا نمیدارد پس چگونه مثل رسول خدا صلعم
که بر امت مهربان تر بود از پدر ومادر امر ایشان را
مهمل میگذارد و نه وصیت و نه تعیین خلیفه می کند
ودیگر جناب اقدس الهی فرموده اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ
لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ یعنی امروز کامل
کردم برای شما دین شما را واتمام کردم بر شما
نعمت خود را وشکی نیست که تعیین خلیفه وامام
بجهة اتمام دین واکمال نعمت مدخلیة تمام دارد
بلکه بدون آن ممکن نیست پس معلوم شد که این
معنی بوجود آمده بود وحقتعالی تعیین خلیفه
کرده بود که این خبر را داد وامام در مذهب
شیعهٔ امامیه باید که افضل مردم باشد ومعصوم
باشد بهمان دلیلهای که در نبوت گذشت وباید
که از قریش باشد وهاشمی باشد چنانکه از اخبار
متواتره ظاهر شده است وبدانکه امام شناختن

میشود بیکی از سه چیز یکی انکه افضل از همهٔ امت
باشد پس هرگاه کسی دعوی امامت بکند و افضل
باشد از همهٔ امت با از همه از اشخاصیکه دعوی
امامت در شان ایشان شده پس باید او امام
باشد بجههٔ انکه اگر غیر او امام باشد لازم می
آید تقدیم مفضول بر فاضل و این خود قبیح است
چنانکه دانستی **دوم** معجزه که هرگاه دعوی امامت
کند و بر طبق ان معجزه ظاهر کند دلالت میکند بر
حقیت او چنانکه در نبوت گذشت **سیم** نص خدا
و رسول بر امامت او که قران یا کلام پیغمبر ص دلالت
کند بر اینکه امام واجب الاطاعة است **مقصد دویم**
در اینکه امام واجب الاطاعة بعد از جناب خاتم النبیین
صلی الله علیه و اله اجمعین کیست بدانکه امت بعد
رسول خدا ص دو فرقه شدند شیعه امامیه قایل
شدند باینکه خلیفه برحق بعد انجناب بلا فاصله

امیر

امیر المومنین علی ابن ابی طالب است صلوات الله
و سلامه علیه و بعد از ان جناب حضرة امام حسن
و بعد از ان جناب ابی عبد الله الحسین ع و بعد از
ان جناب امام زین العابدین علی ابن الحسین ع بعد
از ان فرزند امام محمد باقر ع و بعد از ان فرزند
او جعفر بن محمد الصادق ع و بعد از ان فرزند او
موسی بن جعفر الکاظم و بعد از ان فرزند او علی بن
موسی الرضا و بعد از ان فرزند او محمد بن علی التقی
الجواد و بعد از ان فرزند او علی بن محمد النقی و بعد
از ان فرزند او حسن بن علی الزکی العسکری و بعد
از ان فرزند او حجة ابن الحسن القایم صلوات الله
و سلامه علیهم اجمعین و اهل سنت قایل شدند
باینکه امام بعد از رسول خدا ص ابو بکر ابن ابی قحافه
است و بعد از او عمر بن الخطاب است و بعد از او عثمان
بن عفان است و بعد از او علی ابن ابی طالب است

صلوات الله وسلامه علیه وچون این رساله را
مخصوص عوام نوشته ام درانیجا متعرض دلیلهای
که از قران واحادیث ظاهر میشود نمیشوم مگر بسیا
کم بجهة انکه مال کار درانیها بر میکردد بقبول
قول ان عالمی که او قران وحدیث را برای ایشان
نقل میکند و ترجمه میکند پس این هم تقلید میشود
وما میخواهیم بکوییم که عوام همه باید در این مسایل
اجتهاد کنند وخودشان بدلیل بفهمند هر چند
که ممکن است که ان تقلید عالم هم بنوعی از اجتهاد
واستدلال بر میکردد بجهة انکه هر کاه ان عامی
عالم را بفضل وعلم ودیانت و ورع وتقوی
بشناسد وان حال او بداند که دروغ نمیکوید و
وضع کردن حدیث را حرام میداند وافترا بخدا ورسول
بستن را حرام میداند پس کاهست که از کلام
او یقین از برای او حاصل میشود بلکه کاهست که

اطمینانی که از برای آن عامی از کلام ان عالم بهم میرسد
خصوصا هر کاه از برای او بسیار بخواند و وجوه دلالت
انرا بیان کند پس تو راست از انچه از برای علمای
شیعه بدلیل حاصل میشود بهر حال ما دلیلی اجمالی
درباب حقیقت مذهب وبطلان مذهب اهل
سنت بیان میکنیم وبعد از ان بتفصیل انچه مناسب
باشد مذکور خواهیم کرد وان این است که عقل
ای تقلید برا ما ضرور هست که باشد خواه بر
مذهب سنی وخواه بر مذهب شیعه پس هر کاه
یکی از این دو مذهب که باطل شد باید ان دیکری
صحیح باشد وما میکوییم که ثبوت دعوی امامت
یا باید بخبر دادن خدا ورسول باشد یا این که
انکسی که دعوی امامت میکند افضل همه مردم
باشد یا ان انهائی که مردم یکی از انها را امام می
دانند ودر حق ایشان دعوی امامت میکنند و

سنیان میکویند که امامت به بیعت حاصل می
شود و باینکه مردم جمع شوند و یکی را اختیار
کنند و امام کنند و این کار از رعیت بر می آید
خواه باجتماع جمعی از ایشان باشد چنانکه در
روز اول جماعتی از صحابه جنازه پیغمبر را در
میان کذاشتند و جناب علی ابن ابی طالب مشغول
غسل و کفن آنحضرت شده و انجماعت رفتند در
سقیفه بنی ساعد جمع شدند و ندبیر چنان
دیدند که خلافت را از برای ابو بکر قرار بدهند
و بعد از ان ابو بکر بتنهائی وصیت کرد که خلافت
از عمر باشد و بعد از ان عمر بنای شوری را کذاشت
که در میان شش نفر مشورت را انداخت بنحوی
که فایده ان این باشد که عثمان خلیفه شود چنانکه
بعد بیان خواهیم کرد و باین خلافت عثمان ثابت
شود و سنیان کویند که ما جز دادن خدا و

و رسول را قبول نداریم یا افضلیت و معجزه علی بن
ابی طالب را قبول نداریم با وجود اینکه آن مثل
ان کار و روشنی افتابست پس بایشان میکوییم که
کدام دلیل دلالت میکند از عقل و نقل که باجتماع
رای جماعتی از ارباب غرض که نه معصوم باشند
و نه علم بباطن مردم داشته باشند و نه علم بمصلحت
حال خلایق داشته باشند چنان بزرکی
از برای هر بیسر و پائی ثابت کنند و همین که رای
ایشان بر یکی قرار کرفت باید متابعت او کرد
هر چند مثل معویه و یزید باشند که معویه با وجود
ناخوشیهای نسبی ذاتی در مدتهای مدید امر
کرد بسب علی بن ابی طالب در منبرها و ان فتنه
و فسادها از و سر زد و بر روی امام زمان تیغ
کشیده و با او محاربه کرد و یزید با وجود نا
خوشیهای نسبی و ذاتی و افعال شنیعه از و سر زد و

غیره راضی شد بقتل حسین بن علی جگر گوشه رسول
خدا و هر که مخالفت ان کند باید کشت هر چند
مخالفت کننده مثل علی بن ابی طالب باشد و
همین طریقه بود که معتادی شد و طول کشید
و همه خلفای بنی امیه و بنی عباس که اکثر آنها
بفسوق ظاهره و کفر باطنی مشهور و معروف
بودند و همین اجتماع امامت از برای چنین
اشخاص ثابت میشد آیا کدام عقل تجویز میکند که
ناموس الهی و اسرار ربانی و حقایق قرآنی که بنیان
آن منصب محمد بن عبد الله بن عبد المطلب باشد
الحال حافظ ان ناموس و بانی ان مثل معاویه
و یزید و امثال آنها شد چون ان دو نفری کردند
اول این جامه پوشیدند در وقتی اختیار این امر
کردند که هنوز آثار محمد علیه السلام در میان بود و هنوز
لباس خلافت منصوبه بترتیب قرآن نکرده بودند تا

چار ایشان در لباس زهد و سالوسی و طاعت
و عبادت ترویج دنیا میدادند و همین که این طور
مستمر شد و مردم چون اغلب ایشان تابع دنیا و
تابع هر کس که در دنیا را بروی ایشان باز کند
میباشند در تاسیس این اساس باطل کوشیدند تا
اینکه عثمان ان نحله تجاوز کرده در دنیا پرستی را
بود و عامه مردم بیشتر گشود و آهسته آهسته بنائی که
دعوی خلافت میکردند علی رؤس الاشهاد از
فسوق و ظلم و تعدی مضایقه نمیکردند و راضی
بقتل ائمه طاهرین میشدند و بعضی از ایشان
اظهار عداوت سیده النساء میکردند و بقرآن
مجید استخفاف کردند و هم چنین تا امروز هم بنای پا
دشاهی ایشان بر اجماع و بیعت است و هر که را
شاه کردند او را واجب الاطاعه میدانند اینها
که میگوییم شواهد چند است از برای رسوائی این

معنی که کار بزرگ چنین که تالی مرتبهٔ نبوت است
هرگاه بدست مردم بگذاری که آنها را برپا کنند آخرش
باینجاها میرسد و اینها هم سببش آنست که در امام
جماعت جایز میدانند که فاسق و فاجر باشد
و میگویند که جایز است نماز در عقب هر بر
و فاجری اگر سنیان گویند که ما دلیل داریم براینکه
که بیعت خوبست و باجتماع رای مردم میتوان
چیزی ثابت کرد بجهت اینکه اجماع است و اجماع
حجت و مراد از اجماع این است که علمای امت محمد
ص مجتمع شوند بر چیزی و هرگاه چنین شد پس آن
حق و صوابست گوییم که چه دلیل هست بر حجت اجماع
و آنکه سنیان در کتابهای خود که در اصول فقه
نوشته اند اختلاف عظیم دارند در اینکه اجماع
حجت هست یا نه و آیا هیچ چیزی متحقق شده است
در عالم یا نه و آنهائی که قایل شده اند بثبوت

تحقق

تحقق و حجت بودن آن خلاف کرده اند که اجماع
از چه جهة حجة است دلیل بر حجیت آن چه چیز است
بعضی میگویند عقل دلالت میکند که حجة است
و این جماعت نمیشود که همه بر باطل جمع شوند و
بعضی میگویند که آیهٔ قرآن دلالت میکند و بعضی
دیگر گفته اند که آیه دلالت ندارد بلکه حدیثی
از پیغمبر وارد شده است که امت من جمعیت نمی
کنند بر غلط و دایم بر سر و مغز یکدیگر میزنند
در این دعواها و هر که بچشم انصاف در آن کتابها
نظر کند میداند که هیچکدام از اینها که گفته اند
دلالتی بر مطلب ایشان ندارد و بعد از تسلیم
همهٔ این مقدمات میگوییم که کجا بود جمع شدن
جمیع علمای امت آیا جناب علی ابن ابی طالب
از علمای امت نبود آیا چنین مسلمان و ابوذر
و مقداد و غیر اینها و مثل سعد بن عباده و

غیر او از بزرگان و اوس و خزرج داخل علمای
امت نبودند چگونه شد که در این وقت علمای
امت منحصر شد بمعدود قلیلی از ارباب غرض
و با این مقصد عالی ثابت شد و هر کدام که د
عوی این میکند که بنجاعت [حا]ضر بودند با و
جودی که انکا[ر] ...ی کرده اند بمحض دعوی
مطلب ایشان ثابت نمیشود حاصل اینکه دا
نستن مسایل دین با آن همه وفور و اشکال
و اغلاق و موافقت مصالح عامه مسلمین در
سیاست و ریاست در جمیع اوقات و ترویج
امور دین و دنیای اهل علم باید بکسی موکول
باشد که امین باشد و محفوظ باشد از خطا و
جاهل و نادان نباشد بحکمی از احکام و چنین
کسی را بغیر خدا و پیغمبر نشناسد و تعیین نمیتوانند
کرد اگر سنیان گویند که ... ما نداریم که خدا

و پیغمبر تعیین کردند کسی را هم که شما میگویید و بر شما است
که اثبات کنید گوییم اولا قابلیت و امامت امام
ما فی الجمله مسلم شما هست و ما هر دو بر حقیت
او قایل هستیم شما دعوی زیادتی میکنید بر شما است
که اثبات کنید نه بر ما و چون گفتیم که بالضروره امامی
باید باشد پس هرگاه مذهب شما بی اساس و باطل
و بیدلیل پس ناچار مذهب ما پا برجا میماند
و اگر سنیان از روی استبعاد بگویند چون مذهب
شما بمجرد دادن خدا و پیغمبر ثابت شود چون
میتواند شد که خدا و پیغمبر خبر داده باشند با
اینکه خلیفه بعد از رسول خدا صلعم علی ابن ابیطالب
است و با وجود این ... صحابه کبار عالی مقدار که
جان و مال خود و اولاد را در راه رسول خدا نثار می
کردند و شب و روز [در ر]اه خدا جانفشانی
میکردند و بطاعت [و ب]ندگی خدا و رسول صلعم

او میگذرانیدند باوجود اینکه شنیده باشند
از پیغمبر خود که علی ابن ابیطالب خلیفهٔ بلافصل
فاصل است بالمرّه بمحض فوت آنجناب همه از
دین برگردند وصریحاً مخالفت او بکنند ودیگری را
از برای این امر اختیار کنند هیچ عقلی این را
قبول نمیکند ما در جواب میگوییم که هیچ استبعاد
ممکن در این زمانی که قوت وشوکت اسلام
بیش از آنوقت است واسلام عالم را فرو گرفته
است امتحان کن وببین هرگاه عالمی فاضل ورعی
کامل ظاهر شود ومردم را دعوت بدین وهدایت
ارشاد کند بر سر او جمعیت میشود وپیروان
او بیشترند یا شخص متقلبی بیدینی مباح مذهبی
خروج کند ومال مردم را از برای قشون وتابعان
خود مباح کند وآنها را بقتل وغارت رخصت
دهد ودر انتفاع دنیوی را بر روی ایشان

بکشاید بیقین بدانند تبعه او اکثر مردم خواهند
بود وتبعهٔ این قلیلی وان قلیل هم اغلبی از برای
امور دنیای خود در دور آن عالم میبودند بطمع
اینکه واسطه اخذ خمس وزکوة شود یکباره
بجهة اینکه دعواهای مالی ومرافعهای دنیائی
ایشان را طی کند ویکباره بجهة اینکه در نزد
امرا وسلاطین واسطه قضای حوائج ایشان
شود ویکباره میخواهند بجهة امور دنیا استخاره
بکنند ویکباره میخواهند از او اخذ علم بکنند
که پیشوا ومقتدا شوند ودیانت‌پناه باشند
کسی که آن عالم را محض از برای خدا واطاعت
در دین خواهد وجود او چون کبریت احمر خواهد
بود چکنند مردمی که همت ایشان مصروف دنیا
پرستی است با علی ابن ابیطالب که عقیل برادرش را
از بیت المال اندک نمیداد که شکمش سیر شود

واطفالا و از گرسنگی در ضعف و بیحالی بودند
و با وجود این عقیل خواست از راه خوش آمد آن
جناب را ضیافت کند که شاید جلب قلب آنحضرت
بکند که با وچیزی بیشتر بدهد چند روزی از
قوت خود و عیال خود قلیلی را گرفت که یکروز
آنحضرت را ضیافت کرد آنحضرت از او پرسیدند
که یا عقیل این را از کجا آوردی عرض کرد که از خود
و عیال وا گرفتم که ترا ضیافت کنم پس آنحضرت
فرمودند که معلوم است که تو بیکتر از آنکه بتو
میدادم میتوانی کنی بنابر این پس از این زیادتی را باید
بسایر مسلمانان داد چرا پیروی مثل عثمان نکنند
که بچهار نفر از دامادهای خود چهار صد هزار
اشرفی داد و دیگر اینکه چرا از این امر استبعاد
میکنند و حال آنکه اعظم از این در بنی اسرائیل
واقع شد و آنرا قبول دارند و آن حکایت موسی

وهرون و سامری و گوساله پرستی است پس چنانکه
پیغمبر ما صد محنت در راه امت کشیده بود و آنها را
براه آورده بود موسی هم آن محنتها را کشید تا بنی
اسرائیل را از قوم فرعون خلاص کرد و رفت بکوه
طور که تورات را بیاورد و هرون برادرش را خلیفه
کرد و وعده کرد که چهل روز برگردد موسی
که رفت سامری از طلا و نقره بصورت گوساله
ساخت و کفی از خاک قدم جبرئیل که بنظر او آمده
بود و برداشته بود بدهان گوساله پاشید
و گوساله بصدا کرد و بنی اسرائیل گفت که این گو
ساله خدای شما و خدای موسی است پس قوم
گوساله پرست شدند و هر چند هرون سعی کرد
کار او بجائی نرسید موسی بعد چهل روز که
برگشت قوم خود را گوساله پرست دید ای اهل
عبرت و انصاف بگوئید که این حکایت بعیدتر است یا

با حکایت موسی رفت که بعد چهل روز برگردد
و پیغمبر ما از دنیا رفت که دیگر وعده گاه قیامت
است و سامری گوساله را برپا کرد و بمجرد یک صدا
گوساله کردن گفت خدا است و مردم اطاعت او
کردند و در اینجا عمر ابو بکر را بر منبر برد و گفت
این خلیفه رسول خدا است با امام بودن ابو بکر
قایل شدن امت پیغمبر استبعادش بیش تر است با قایل
بخدا بودن گوساله از برای امت موسی و نظیر
این استبعاد است شبهه دیگر ایشان که اگر حق
در اول دفعه با علی ابن ابیطالب بود و او خلیفه
بود پس بایست دعوی حق خود بکند و با آن شجاعت
و قرابتی که با رسول خدا داشت هیچ نگفت و تقاعد
کرد و در آخر که نوبت با امامت او رسید قتال
و کشتار بسیار کرد و حق خود را باز جا کرد پس معلوم است
که در اول حق نداشت و جواب این از آفتاب روشن

تر است همین شبهه را در زمان امیر المؤمنین ع
اهل کوفه کردند و آن حضرت جواب شافی فرمود
و تفصیل جواب در این مقام بطول می انجامد مختصری
اینکه میگوییم که آن حضرت گفتگو فرمودند و بجائی
نرسید و بجهة آنکه خوف میکرد که بجهة قلت
اعوان و کمی مسلمانان و کثرة منافقان بنوعی بشود
که اسم اسلام هم از میان برود جائی که رسول خدا
ص با آن تسلط و پادشاهی با منافقان مدارا راه
برود تا اینکه بتدبیر تقویت اسلام کند امیر المؤمنین
بتنهائی برا اولی لازم تر است که چنان کند و شکی
نیست که رسول خدا ص افضل بود از امیر المؤمنین
و در اول امر مدتی تنها در کمال ذلت میگذرانید حتی
آنکه قصد قتل او کردند و فرار کرد و بغار مخفی شد
و انواع اذیت و اهانت کشید تا بتدریج جمعی
مسلمانان پیدا شدند و بعد از آن اکثر مسلمانان

هم منافق بودند و دایم از دست ایشان در محنت
بود و در ان وقت هم قرب الهی را داشت و استجابت
دعا را داشت و امیر المؤمنین را هم داشت و باز
این نهج سلوک میکرد و هرگاه فرمان الهی این باشد
که در اول کار مدارا و نرمی رفتار شود تا قوتی
در ظاهر بهم رسد نه پیغمبر میتواند مخالفت خدا را
کرد و نه وصی پیغمبر و حکمت الهی بان قرار گرفته
که دین بحجت و بینه و راه نمائی یافته شود نه
بزور شمشیر بلی در وقتی که فی الجمله قوتی در دین
بهم رسید انوقت شمشیر بر مخالفین و معاندین
گذاشتن بفرمان الهی ضرر ندارد و دیگر اینکه این
شیوه اختصاص بانجناب نداشت پیغمبران اولوا
العزم خدا همیشه خایف و ترسان بوده اند چنانکه
معلوم است از حال نوح و ابرهیم و موسی و عیسی
و ایات قران در همه صریحست پس اوصیای پیغمبران

عجب

عجب نیست که خایف باشند بلکه باید عبرت گرفت
از انکه فرعون و نمرود دعوی خدائی کردند و
جناب اقدس الهی مدتها ایشانرا مهلت داد هرگاه
حکمت مقتضی مدارا باشد با خدا چه بحث میتوان
کرد دیگر شواهد از برای بطلان طریقه ایشان
بسیار است که اینجا جای بیان آنها نیست از جمله
مثل امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب که امام چهارم
ایشانست هرگاه معاویه و عایشه و طلحه و ز
بیر با او جنگ کنند و قتال کنند و معویه در مدت
مدید امر بلعن و سب آنحضرت بکند مجرد اینکه بگویند
که معاویه اجتهاد کرده بود خطا کرد اما معذور است
و عایشه هم توبه کرد خود را راضی کنند و این قبا
یح را پامال کنند چرا هرگاه اعاظم علمای امامیه اجتهاد
بکنند که سب شیخین میتوان کرد ایشان در این
خطا معذور نباشند و واجب القتل باشند ایا

علی ابن ابی طالب کمتر از ابوبکر و عمر است با معاویه
از جمیع علمای امامیه اعظم است اگر دعوی میکنند که
معاویه مرد صالحی بود در اجتهاد خود کوتاهی نکرده
و از راه عصبیت و عداوت و حمیت بود پس ما همین
دعوی را در حق علمای خود میکنیم اگر تو از ما را
مقبول نداری ما هم از تو را مقبول نداریم شاهد دیگر
اینکه محمد بن ابوبکر با وجود که برادر عایشه است
که افضل زنان پیغمبر است در مذهب ایشان ملقب
بخال المؤمنین نیست و معاویه که برادر ام حبیبه است
باید خال المؤمنین باشد و امری که باعث این باشد
بغیر اینکه محمد بن ابی بکر از محبان علی ابن ابی طالب بود
و معاویه از دشمنان او چیزی دیگر نیست و اما تفصیل
بعضی از آنچه نزدیک بفهم عوام باشد در اثبات
امامت ائمه هدی علیهم السلام و ابطال امامت خلفای
جور پس آن در ضمن چند مطلب میشود مطلب اول

در امامت جناب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است ع
و آن ثابت میشود باینکه آنجناب افضل بود از آن سه
نفر و از جمیع امت پیغمبر ص یعنی در همه کمالات افزون
بود و باین سبب مرتبه قرب او در نزد حق تعالی بیش
تر بود پس او اولیست بتقدیم بجهة آنکه عقل حکم
صریح میکند که تقدیم مفضول بر فاضل قبیح است
و هیچ عاقلی تجویز نمیکند که کسی اعلم از همه کس و عمل
بعلم خود از همه کس بیشتر کند او باید متابعت کند
نادانتر از خود را که بهمه علم خود عمل نمیکند چنانچه
صریح آیه قرآن هم دلالت بر این دارد اما بیان افضلیت
امیر المؤمنین پس باینست که جمیع علمای اسلام از
علمای فقه و حدیث و تفسیر و کلام و عربیت و
غیر آن از همه سلسله خود را در استفاده میرسانند
بآنجناب و هر که اندک تاملی در خطبها و دعاها که
از آنجناب نقل شده نظر میکند میداند که مرتبه علم

اوچه بوده حتی فصحا و بلغا گفته اند که کلام او فوق
کلام مخلوقاتست و دون کلام خالق هم از حیثیت
بلاغت و فصاحت و هم از حیثیت اشتمال آن بر علوم
عربیه و حکمتهای دقیقه و وفور علم انجناب و
مزایای دیگر انجناب باعث این شد که جمعی قایل
بخدائی او شدند والحال در عالم این جماعت بسیار
رند و دیگر افضلیت او از حیثیات دیگر هم مثل آفتاب
روشن است بجهة آنکه جهاد در راه خدا از همه
کس بیشتر کرد و قوت دین پیغمبر ص از شمشیر او حاصل
شد بگوش همه مسلمانان و کافران است بهتر از او
سر زد در جنگ بدر و احد و خیبر و حنین و
جنگ خندق و کشتن عمرو بن عبدود که هر کس
در برابر او میرفت از مسلمانان بغیر علی ابن ابیطالب
و اگر انجناب نمیرفت باعث زوال دین میشد و از
اینجا بود که پیغمبر ص فرمود ضربة علی در روز خندق

بهتراست

بهتر است از عبادت تمام جن و انس و شبهه
نیست که مجاهد در راه خدا افضل است از غیر مجاهد
و از کسیکه جهاد او کمتر باشد چنانکه حق تعالی در
قران مجید مکرر بآن اشاره کرده و شبهه نیست
که شجاعت و جوانمردی هم در اصل مرتبه امامت
درکار است باید امام و خلیفه صاحب دل و شجاع
باشد میخواهی تجربه کن و ببین که همین که سردار
قشون بیجرات است اگر صد هزار رستم داستان
در میان قشون باشد همین که سردار خوف کرد
یا اندکی پا پس کشید قشون متفرق میشوند بعکس
این هر گاه سردار دلاور و شجاع باشد و شکی
نیست که انجناب از جمیع امت و از خلفای ثلثه
اشجع بود پس هر گاه با وجود اشجع بودن این عمل
مجاهد و محاربات عظیمه راهم کرده باشد پس
اولی خواهد بود باین مرتبه و همچنین انجناب

در مرتبه زهد و بی نیازی از دنیا چنان بود که
هیچکس در مرتبهٔ او نبود هرگز در دنیا چیز سیر
نخورد و نان جو خوشک از آرد نبیخته پخته نان خورش
خوراک او بود و همیشه جامهٔ او وصله دار گاهی
بلیف خرما وصله میکرد و گاهی بپوست و شبهه
نیست که مؤمن و مسلمان را دشمنی از لذت فانیه
دنیا کشنده تر نیست و هر که بجهنم میرود از برای
ابتلای بآن میرود و امام و خلیفه دایم باید مردم
را از آنها منع کند و کسی تا خود منع پذیر نباشد
و وری از چیزی نکند دیگری را منع نمیتواند کرد
پس چون امام باید مردم را وا دارد بهمهٔ مرتبها
که کمال حاصل میشود و از زهد دنیا پس باید خود
در همهٔ آن مرتبها کامل باشد و هرچند زهد او
بیشتر باشد استحقاق او از برای امر و نهی بیشتر
خواهد بود و همچنین علم و عبادت اجتناب از زهد

بیشتر

بیشتر بود و حکایت کثرت عبادة او و وفور تضرع
و گریه و زاری و مناجات و حضور دل و جان
او در ساحت قرب الهی واضح تر از آنست که بیان
کنیم پیشانی آنحضرت مثل زانوی شتر شده بود
از وفور سجده و مکرر آنحضرت در مناجات
و گریه و زاری غش میکرد و بیخود میشد و در
حال نماز چنان متوجه جانب محبوب حقیقی بود
که از خود خبر نداشت که پیکان تیر را از پای
مبارکش میکشیدند و خبر نمیشد و دیگر سخاوت
وجود و حلم و بردباری و سایر کمالات جسمانی
و روحانی و قرب او بجناب رسالت پناهی صلعم
و نزدیکی نسب و اختصاصی که با رسول خدا م داشت
اینها همه غنی از بیانست و این مراتب از برای هیچ
یک از خلفا و سایر امت نبود و با وجود جا
معیت این کمالات فایق بر خلایق و اقرب بدرگاه

خالق میشود پس از همه جهة افضل است از غیر
خود و با وجود اینها چگونه تواند شد که کسی که
در اغلب مسائل دین حیران و سرگردان در هر
جهادی که اگر علی بدست او بدهند خایف و گریزان
نباشد و این فضایل و مزایات هیچیک از برای او حاصل
نباشد او را خدا امام کند و پیش دارد و این را
بگوید تابع باش و مطیع و فرمان بردار او باش و
این نیست مگر ظلم قبیح و این خود بر خدا روا نیست
و علاوه بر این هرگاه صاحب حقوق و قبایح واضحه
باشند و دیگر حال چون خواهد بود چنانکه معروف
و معلوم است از حال ابوبکر غصب فدک کرد از
فاطمه زهرا صلوات الله علیها و با وجود اینکه در دست
آنحضرت بود و در تصرف او بود از او شاهد
خواست بعد از انکه شاهدی مثل علی ابن ابیطالب
آورد و مثل ام ایمن و مدعی مثل فاطمه زهرا که آیه

عصمت و طهارت در شان ایشان نازل شده
باشد رد کند که در شاهد مرد میخواهم و حدیثی
وضع کند که پیغمبر ص فرموده است که ما گروه پیغمبران
چیزی بمیراث نمیداریم انچه از ما بماند خیرات است
و این حدیث بی اصل دروغ است و منافی آیات
قران است و با وجود این علمای ایشان متمسک
میشوند در دفن کردن عمر و ابوبکر در حجره رسول
خدا صلعم باینکه بحق الارث رسیده بود بعایشه و
حفصه باذن ایشان دفن کردند و بعضی میگویند
صداق عایشه بود یکبار از ایشان شاهدی و بینه
هم درین باب نخواستند و بعد از انکه جناب فاطمه
زهرا و جناب علی بن ابیطالب صلوات الله علیهما
بحجتهای واضح اثبات حق خود کردند و ابوبکر کا
غذی نوشت که فدک را بفاطمه رد کند عمر مطلع
شد و کاغذ را از دست فاطمه گرفت و پاره کرد

و او را آزار کرد و حال آنکه پیغمبر ص فرموده است
که هر که فاطمه را اذیت کند مرا اذیت کرده است
و هر که مرا اذیت کند خدا را اذیت کرده است
و بدعتهائی که در دین کردند و ستمهائی که بذریه
سید المرسلین ص کردند زیاده از آنست که در کتا
بها نوشته شود و ناخوش ترین ظلمها و اولین تیغ
کین که بر دین محمدی کشیده شد حکایت منع عمر بود
آوردن دوات و قلم را در وقتی که رسول خدا ص
از دنیا رحلت میفرمود که علمای معتمد سنیان مثل
بخاری و مسلم نقل کرده اند که سنیان سخن ایشان را
در صحت مثل قران میدانند در وقتی که آزار آن
حضرت شدت کرد فرمود که بیاورند شانه گوسفند
که برای شما نامه بنویسم عمر گفت اِنَّ الرَّجُلَ لَیَهجُر
حَسبُنا کِتابُ الله یعنی این مرد هذیان میگوید از
شدت آزار بس است ما را کتاب خدا و این معلوم است

که در آنوقت تنگ در یک کاشانه جمیع مسائل
دین و وصایای معضله را میخواست بنویسد بلکه
امر مجملی بود که در بر داشت جمیع محتاج الیه امت
را و این نیست بغیر وصیت خلافت و این هم بوجهی
بجهت آن بود که چون نصوص و اخباری که در حال
حیات بآن خبر داده بود بخلافت امیر المؤمنین ع
میدانست که آنرا نشنیده می انگارند و بزبان
میتوانند انکار کرد خواست که چنین موجودی در
میان ایشان باشد که انکار نتوانند کرد و این
مرد خوش خو مانع آن شد و رسول خدا را ص که
بصریح قران انچه میگوید وحی است نسبت بهذ
یان داد و او را ایذا داد بانکه گفت که این مرد هذیان
میگوید و نسبت خطا باو داده و گفت کتاب خدا
ما را بس است پس خود را اعلم دانست از پیغمبر و با
وجود این عناد چرا خودان هم سعی کردند در نصب

خلیفه وچرا ابوبکر وصیت کرد که عمر خلیفه باشد
وچرا عمر امر شوری کرد کتاب خدا که در میان بود
وبا وجود اینهمه نمیدانیم که از کتاب چه چیز میفهمد
کسیکه چیزی نفهمد آنهائی که بیان نکرده اند
از کتاب خدا هزار حکم نفهمیده اند مسایل دین در
هر فنی صد هزار بیشتر است وروز بروز زیاد
میشود واین مرد صریح حُکم خدا وپیغمبر را تغییر
داد ومتعه زن ومتعه حج را حرام کرد وحی علی خیر
العمل را از اذان ساقط کرد واز جمله کارهای
او آن بود که در وقت مُردن امر شوری کرد وحاصل
آن اینست که در وقت مردن مشورت خلافت را
میان شش کس انداخت امیر المؤمنین ع وعثمان وزبیر
وطلحه وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص
وگفت که اگر همه بر یک کس اتفاق کنند او خلیفه باشد
واگر اختلاف کنند اگر یک طرف بیشتر باشد کمتر را

بکشند

بکشند واگر مساوی باشند ودو نفر یک کس را اختیار
کنند ودو نفر دیگر کس دیگر را آن سه نفری که عبد
الرحمن در میان آنها است اختیار کنند واگر سه نفر
دیگر اتفاق کنند آنها را بکشند وبعد از آنکه این
بنا را گذاشت واز خانه بیرون آمدند حضرت امیر
فرمود که تدبیر خود را برای محروم کردن من تمام
کرد بجهة آنکه عبد الرحمن پسر عم سعد است و
عثمان داماد عبد الرحمن ودانست که این سه نفر
از هم جدا نمیشوند نهایتش آنست که طلحه وزبیر
با من باشند چون عبد الرحمن در آن طرفست باید
که با من کشته شوم یا بیکی از آنها بیعت کنم وآخر
چنان شد وآنچه علما در مطاعن ابوبکر وعمر
نوشته اند واز کتابهای سنیان نقل کرده اند
که خود اقرار بآن دارند بیش از آنست که در این
اوراق احصا توان کرد ما بهمین اکتفا کردیم وتما

عثمان چون از حد اندازهٔ خلافت ظاهری بدر
رفت و در دنیا پرستی اظهار مرتبهٔ اعلا کرد و
جمعی از صحابهٔ عالیمقدار را اذیت کرد مثل اباذر
را که پیغمبر خدا ص او را از اهل بیت شمرده و گفته
است که آسمان سبز سایه نیفکنده و زمین غبرا
الود بر نداشته کسی را راستگوتر از اباذر او را بانواع
اهانت و اذیت کرد و از مدینه اخراج کرد و عبد
الله بن مسعود را آنقدر زد که در آن آزار مرد از برای
اینکه میخواست که قرآن او را بگیرد و تغییر بدهد و
او راضی نمیشد و آخر گرفتند مصحف او را و سوزا
یا در آب جوشاند و عمار یاسر را که از جملهٔ اعاظم
و در مرتبهٔ سلمان و اباذر بود و احادیث در مدح
او از رسول خدا ص بسیار است آنقدر زد که آزار
فتق بهم رسانید و جمعی از فساق و شاربین خمور را
والی میکرد در اطراف میفرستاد و بسبب کثرهٔ

فساد و ظلم بر او شوریدند تا امر بجائی رسید که
او را بمذلت و خواری کشتند و امیر المؤمنین علی بن
ابیطالب بقتل او راضی بود و سه روز نعش او را
گذاشتند و دفن نکردند این همه اصحاب پیغمبر ص
او را باین حال گذاشتن نبود مگر از جهة عدم
قابلیت تجهیز و تکفین و استحقاق خذلان و گونه
بی شبهه بعد از قتل عثمان بیعت بعلی ابن ابی
طالب کردند و منحصر ترا خلیفه باستقلال شد
در ظاهر چنانکه در باطن هم بود و با وجود این
مسامحه کردن او در امر عثمان از چه راه میتواند
بود الا از این جهة که او مستحق این معنی بود غریب
است که سنیان آن استبعادی که از برای خلافت
امیر المؤمنین میکردند که چگونه میشود که صحابهٔ
کبار پیغمبر خدا با آن همه جان بازی در راه او
بجهت آنکه حضرت از دنیا رفت همه مرتد شدند

وصیدانسته‌اند که علی ابن ابیطالب امام است و با و
جود این چشم پوشیدند اینجا اگر کسی با ایشان بگوید
که چگونه میشود که عثمان بن عفان که امام زمان
بود و صحابه همه دوست و مطیع او بودند و
او را امام بر حق میدانستند پس چگونه شد که همه
اینها مجتمع شدند بر خذلان او و هیچ یک متوجه
دفن و کفن او نشدند تا بعد سه روز بعضی
از محبان او او را بردند و در مقبره یهودان
دفن کردند بیک بام و دو هوا و از جمله احادیثی
که دلالت میکند بر امامت علی ابن ابیطالب صلوات
الله و سلامه علیه بی‌تغیر او ما اکتفا بذکر یک حدیث
میکنیم تا این رساله خالی از احادیث هم نباشد
و آن حدیث غدیر خم است که بتواتر از رسول خدا
ص رسیده است و سنیان آنرا بحد تواتر نقل کرده
اند بلکه این حکایت نیابت وجود مکه و مدینه است

وانکار آنرا بغیر معاندی که بالمره چشم از و انصاف
بپوشند نمیتوانند کرد و بعضی سنیان او را از صد
و بیست نفر از صحابه نقل کرده اند و بعضی بصد و
پنج طریق روایت کرده اند و بعضی بهفتاد و پنج
طریق و بعضی از اینها بیشتر هم نقل کرده اند و هیچ
نقدیر منکر اصل حدیث در میان آنها نادر است
بلکه بعضی اشکال در دلالت کرده اند و حاصل آن
واقعه این است که جناب رسول خدا ص بعد از
مراجعت از حجة الوداع بموضع خاصی که آنرا وادی
خم میگویند رسید و جمعیت بسیار همراه ایشان بود
در وقت ظهر در عین شدت گرما امر فرمودند
که مردم فرود آیند و منبری از برای آنحضرت تعبیه
کردند و آنحضرت بالا رفتند بعد از حمد و ثنا
و انشاء خطبه فرمودند ای گروه مردم آیا من نبودم
اولی بشما از نفسهای شما و اختیار شما را بیشتر از

شما نداشتم همه گفتند بلی پس آنحضرت فرمود مَن
كُنتُ مَولاهُ فَعَليٌّ مَولاهُ اللّهمّ والِ مَن والاه وعادِ
من عاداه یعنی هر کس که من مولای او بودم پس علی
مولای اوست خداوند دوست دارد کسی را که
او را دوست دارد و دشمن دارد کسی را که او را دشمن
دارد و مولا در کلام عرب بمعنی بسیار دارد که هیچ
یك در این مقام مناسب نیست بغیر اولی بتصرف
بودن و صاحب اختیار بودن و بعضی سنیان از
راه ناچاری در اینجا میگویند که یکی از معنی های مولا
ناصر و یکی هم محب است و ناصر بمعنی یاور و محب بمعنی
دوست است وچه میشود که مراد از مولا در اینجا یکی
از این دو معنی باشد و هر کس چشم بینا و دل با انصاف
داشته باشد میداند که در چنین وقتی در چنین جائی
مثل رسول خدا ص بزرگی قافله گدائی که کثرت او از حد
متجاوز باشد بجهة چنین امر جزئی فرود نمی آورد

که ای مردم هر که من یاور اویم علی یاور اوست بلکه
اگر غرض این بود که باید علی یاری بکند بایست این
وصیت را با او تنها بکند و اعلام همه مردم در کار
نبود و اگر از برای جلب قلوب مردم بوده است نسبت
بآنجناب پس آنهم دلالت بر این دارد که میخواسته است که
مردم متابع او باشند با وجود اینکه پادشاه زمان
یاری هر کس را میتواند کرد اما یکنفر رعیت تنهائی
چگونه میتواند منصب شاهی یا در یاری مردم همگی
داشته باشد پس این هم دلیل این است که غرض خلافت
است که او هم در این معنی جانشین و حاکم باشد و
همچنین اظهار این معنی که هر کس من دوست اویم علی
دوست اوست این معنی هم لایق این اساس نبود و نباید
چندان بر این مترتب نبود و از امور دینی هم نبود و
فرود آمدن در این وقت با این مشقت بجهة این مناسب
نبود با وجود اینکه از سایر آیات قرآن مستفاد میشد

چنانکه فرموده است المؤمنون بعضهم اولیاء بعض
یعنی مؤمنها بعضی ایشان دوست بعض دیگرند دیگر
این هنگامه چه ضرور بود واگر بگویند که از برای جلب
قلوب مردم ومایل کردن آنها با نجناب بود پس آن
نیز نخواهد بود مگر از برای متابعت او در اوامر و
نواهی که معنی خلافت است با وجود آنکه اول حدیث
فریاد میکند باینکه مراد همان اولویت وصاحب اختیاری
است که از برای جناب رسول خدا صلعم بود نه غیر آن

مطلب دویم در حقیت امامت سایر ائمه اثنی عشر اولا
اینکه ما باطل کردیم مذهب اهل سنت که اعظم فرق
اسلام است ودلیل بر حقیت سایر ادیان ومذاهب
نیست ومذهب فرقه امامیه همین است که این دوا
زده نفر بعد از رسول خدا صلعم امام باشند وچون
البته باید دین در میان باشد پس منحصر شد در مذهب
امامیه ودیگر اینکه گفتیم باید در هر عصری امامی باشد

وشرطست در امام اینکه معصوم باشد وباتفاق
کل در عصر هیچ یک از ائمه معصومی دیگر نبود پس باید
ایشان امام باشند که بعصمت ایشان قایلند ودیگر
اینکه سنیان در کتابهای معتبره خود احادیث بسیار
نقل کرده اند از رسول خدا صلعم اینکه امامان بعد از
من دوازده نفرند وهمه از قریشند ودر بعضی از
حدیثهای ایشان این است که خلافت قریش باقیست
تا بروز قیامت وبا این عدد وشرایط وترتیب هیچ
کس قایل نشده بغیر امامیه پس این حدیث هم دلیل ایشا
نند ودیگر سنیان در اخبار بسیار نقل کرده اند
از رسول خدا صلعم که فرموده است انی تارک فیکم الثقلین
کتاب الله وعترتی اهل بیتی یعنی من میگذارم میان
شما دو چیز بزرگ کتاب خدا وعترت من اهل بیت
من ودر بعضی از آنها فرموده انی تارک فیکم ما ان
تمسکتم به لن تضلوا ابدا کتاب الله وعترتی یعنی من

میان شما چیزی را که اگر دامان بچسبید هرگز گمراه نمیشوید
کتاب خدا و عترت من و این دو حدیث را همهٔ سنیان
قبول دارند و بعرض قبول آن و تسلیم اینکه اینرا
پیغمبر خدا فرموده است پس یا باید پیغمبر دروغگو
باشد یا عترت و اهل بیت کسی دیگر باشد غیر ائمه
طاهرین یا باید مراد ائمه طاهرین باشد و سنیان
پیغمبر را دروغگو نمیدانند و از عترت و ذریهٔ آن
حضرت از جمله سادات و اولاد آن حضرت کسی را واجب
الاطاعه نمیدانند که بگویند مراد اینها است پس
منحصر شد در اینکه مراد ائمه طاهرین باشند و
دیگر اینکه ما گفتیم که باید امام افضل از غیر باشد و
شکی نیست در اینکه در هر عصری از اعصار ائمه ما
ایشان افضل بودند از جماعتی که دعوی امامت
میکردند چنانکه حسنین علیهما السلام بالیقین افضل
از معویه و یزید بودند و علی ابن الحسین افضل از عبد الملک

ابن مروان و همچنین سایر خلفای بنی امیه و بنی عباس
در هر زمان که دعوی خلافت کردند اقرار بر افضلیت
ایشان داشتند و بر تمام عالم ظاهر بود و اگر ممکن
بود قدحی در فضیلت ایشان البته از خلفائی که در
عصر ایشان بودند بایست حاصل شود خصوصا مثل
هرون الرشید و مامون الرشید که پادشاه روی
زمین بودند و جمیع علمای روی زمین رعیت آنها
بودند و بر هر عاقلی معلوم است که امثال این خلفا که
میخواستند دعوی خلافت پیغمبر بکنند بایست خود را
آراسته بکمال ظاهر و باطن وانمایند تا عوام را تسخیر
قلوب توانند نمود و بعلاوه آن بقوت شمشیر شور
و پیچ نکنند حاصل آنکه تا ممکن میشد ایشان اگر در
لباس استحقاق و قابلیت خلافت را دعوی کنند
اولی بود که چنان نکنند تا اینکه بمحض زور و شمشیر
و جبر و علانیه اختیار کنند پس اگر ممکن میشد مثل

چنان پادشاهان مبسوط الید راکه قدحی در فضیلت
بزرگواران بکنند البته بایستی ایشان را خفیف کنند
واظهار عدم قابلیت ایشان بکنند و مردم را چنانکه
در ظاهر مطیع کرده بودند در باطن هم مرید خود
بکنند وملجا نشوند بانکه آن بزرگواران را بزهر یا دن
یا غیر آن شهید کنند وخود را رسوای دنیا و آخرت
کنند وبا وجود این همه سعیهای بسیار کردند چنانکه
مامون الرشید علمای ممالک را از یهود ونصاری
وسوای غیر آنها جمع کردند با جناب علی ابن موسی
الرضا گفتگو کنند بلکه قدحی در انجناب ظاهر کنند وان
حضرت همه را از کتابها ودینهای خودشان ملزم و
ساکت کرد وهمچنین سایر خلفا با سایر ائمه طریقه
ایشان این بود واین گفتگوی ما نظیر گفتگوئی است که
در معجز بودن قران گفتیم که هرگاه کفار قریش را ممکن
میشد که یک سوره کوچکی مثل سورهای قران بیاورند

می آوردند وپیغمبر خدا ص را ملزم میکردند ومحتاج نمی
شدند بان همه جنگ وجدال وقتل واسر وغیر ان
وفضایل که از ائمه ظاهر شد در زمان هر یک از خلفا
حد وپایان ندارد وبا وجود یکه در دولت ایشان
غالبا محبوس ومقهور بودند وشیعیان جرات نمیکردند
که از خدمت ایشان استفاده کنند بلی در زمان حضرت
امام محمد باقر وامام جعفر صادق علیهما السلم که اواخر
دولت بنی امیه واوایل دولت بنی عباس بود وآنها
بیکدیگر گرفتار بودند وجنگ وجدال داشتند
قلیل زمانی که ان برای فرصت شیعیان شد بخدمت
آن دو بزرگوار میرسیدند این همه کتابهای احادیث
ما غالب آن دران مدت قلیل از ان دو منبع امامت
نشر کرد وچهار هزار نفر از فضلا بخدمت حضرت
صادق ع میرسیدند وحدیث اخذ میکردند و
اصحاب آنحضرت بسیار ایشان از ان بابت بودند که

افضل از امامهای سنیان بودند چنانکه از احوال
ایشان مشهور و معروف است و مباحثه و گفتگوی
ابو حنیفه با مؤمن طاق و غیر اینها بسیار است و
همیشه علما و قضات ایشان از اصحاب آنحضرت استفاده
میکردند و دیگر اینکه معجزات بسیار از ائمه طاهرین
صلوات الله علیهم در عصرها ظاهر شد و سنیان
بسیار آنها را ضبط کرده اند اگر چشم عبرت باشد
همین تعزیه و زیارت سید الشهدا و سایر ائمه معجزه
مستمره است که تا ابد الدهر باقیست که همیشه مردم
در تعزیه ایشان چشم گریان و دل بریان دارند
هر عزیزی از عزیزتر باشد از این کس که بمیرد
منتهای آن تا یکسال ماتم آن باقیست و بعد از آن
دل ساکن میشود و مصیبت آن بزرگواران بعد
از هزار سال و متجاوز تازه است که گویا امروز
شده است و هرگز کهنه نمیشود و مقابر پادشاهان

وخلفا

و خلفا همه متروک و مهجور و دایم مردم عالم از
اطراف و جوانب ترک اهل و عیال نموده تن بمحنت
سرما و گرما و دل بتشویش قتل و غارت داده
سر قدم ساخته بپابوس ایشان میروند اگر چشم
عبرت باشد همین کافیست و هر که را فی الجمله فهم
و معرفتی باشد و نظر کند در علومی که از آن بزر
گواران نشر کرده از انواع علوم از کلام و فقه
و تفسیر و اخلاق و تواریخ و طب و سایر علوم
و بتّه یقین میکند که این نیست مگر از جانب
خدا و همچنین در ادعیه و مناجاتی که ایشان
با پروردگار خود داشتند هر که تامل کند میداند
که معروف الهی کدامست و طریقه پرستش و مسالت
مطالب و حقیقت حمد و ثنا و تمجید و استغاثه
و ابتهال و توبه و انابه کدام است علی الخصوص
در لباس آن لفظهای گران بهائی از درج لآلی

شیرین تر از عسل مصفی و دلچسب تر از زهر
محبوب خوش لقا که در فصاحت و بلاغت انها کلامی
بغیر کلام الهی را بو نمیتوان آورد خصوصا نهج البلاغه
و صحیفه سجادیه که مشهور بزبور آل محمد و انجیل
اهل بیت است که شبیه است بکتابهای اسمانی.
و همچنین سایر ادعیه و مناجاتها مثل دعای کمیل
و دعای ابوحمزه ثمالی که در اسحار ماه مبارک ر
مضان خوانده میشود و بعد اینها هم میگوئیم که دلیل ۳
از برای خود شیعه خوب باشد همان احادیثی که
علمای ما در کتابهای خود ثبت کرده اند که هر یک
از ائمه وصیت کردند بامامت امام بعد خود
تا باخر انقدر هست که افاده یقین میکند و
معلوم است که علمای و رعین صلحای اتقیا با
وجودی که مظنه جلب منفعه دنیا در این نبود
و هیئة ائمه ایشان خایف و پنهان و خود شیعیان

ترسان

ترسان و هراسان داعی در نقل و ضبط ان احادیث
نبود از برای ایشان بغیر حقانیت و دین داری
بجهة انکه اگر این معنی باعث هلاک کند بنای
ایشان نمیشد پس نفعی هم باخرت ایشان نداشت
و حال انکه در ضبط آنها خطر عظیم بجهة جان و
مال و عرض ایشان بود و با وجود این انها اهتمام
در ضبط این اخبار کردند تا باین حد جمع شد این
هم قرینه راستی و صحت است مطلب ثم در بیان
غایب بودن امام دوازدهم حجة ابن الحسن و ز
نده بودن آن بدانکه سنیان در کتابهای خود
احادیث بسیار از رسول خدا ص نقل کرده اند
که آن حضرت خبر داده از ظهور مهدی ع و متولد
شدن آن و اینکه زمین را پر از عدل و داد می کند
بعد از انکه پر از جور و ظلم شده باشد و اینکه
اسم انحضرت موافق اسم انجناب است و بعضی از

علمای شیعه از صد و پنجاه حدیث متجاوز از
کتاب سنیان در این باب نقل کرده اند و اما احادیثی
که شیعیان در کتابهای خود از امامان خود و از
پیغمبر خدا صلعم روایت کرده اند پس از هزار حدیث
هم متجاوز است و بسیاری از آن کتابها قبل از ولادت
آنجناب تالیف شده که علاوه بر افاده یقین از
راه تواتر آن اخبار آن احادیث مقرون باعجازند
بجهة اشتمال آنها بر اخبار از آینده و وقوع آنچه
بآنها خبر داده اند و با قطع نظر از این احادیث
بعضی از دلایل سابقه نیز از اینجا راست مثل
اینکه هر زمان امامی میخواهد و باید معصوم باشد
و کسیکه چنین باشد کسی دعوی وجود از نکرده
بغیر شیعه در باب آنجناب و بعد از ابطال مذهب
سنیان در برابر دعوی شیعه کسی تا مه دلیلی بر
خلاف آن نکرده والبته باید دینی ثابت باشد و

و هرگاه دین غیر شیعه باطل شد دین شیعه حق است
و استبعادی که سنیان کرده اند که چگونه میشود که
چنین امامی باشد که ولادت او مخفی باشد و اکثر
مردم بر او مطلع نشده باشند و خود او هم مخفی باشد
پس چه فایده بامت خواهد داشت و چگونه میشود
که این مدت زنده باشد باطل است و نظیر هم آنها در
امم سابقه حاصل شده چنانکه منجمان خبر داده
بودند که در زمان نمرود کسی بهم خواهد رسید
که باعث زوال دولت او شود مردان و زنان را
از هم جدا میکردند و پدر حضرت ابرهیم مخفی با مادر
او مقاربت کرد و ابرهیم در مغاره متولد شده
مدتی پنهان بود و همچنین منجمان فرعون خبر
داده بودند که از بنی اسرائیل کسی بهم خواهد رسید
که سبب هلاک فرعون باشد فرعون امر کرد که
پسران بنی اسرائیل را بکشند و حمل و ولادت موسی

مخفی بعمل آمد و بعد از آن هم که بزرگ شد و آن قبطی را
کشت و فرار کرد مدتی در حوالی مصر بود و فر
عون با آن سلطنت بر و مطلع نشد و این حکایتها
همه مشهور و معروفست و در قرآن و احادیث
مذکور است پس چه مانعی دارد که چون پیغمبر خدا
و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین خبر داده
بودند که مهدی ظاهر خواهد شد که زمین را پر
از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از جور و ظلم شده
باشد فرعونهای زمان در پی مطلع شدن آن نور
دیده عالمیان و در پی هلاک آن نور چشم اهل
ایمان بودند و در تفحص احوال آن بزرگوار بودند
حق تعالی بفضل و رحمت خود حمل و ولادت آن بزر
گوار را از دشمنان مخفی کرده و جمعی از دوستان
بر آن مطلع و بعد از آن جمعی کثیر از شیعیان بخدمت
آنحضرت رسیدند و از خدمت ایشان استفاده

کردند و اخبار و احادیث بسیار از آنحضرت نقل کردند
و این استبعاد ایشان زیاده تر از استبعاد کفار و منا
فقان نبود که در امر معاد و زنده کردن استخوانهای
پوسیده میکردند هرگاه خدا قادر بر چنان امر
بعیدی باشد و چنان امریکه البته بعمل خواهد
آمد از برای این چه استبعاد میکنند بعد از آنکه اخبار
متواتره و ادله قاطعه بر آن قایم شده باشد و
اتفاق در باب عمر شریف آنحضرت پس آن نیز چه استبعاد
دارد و حال آنکه سنیان بوجود خضر و الیاس
قایلند که مدتها قبل از پیغمبر ما ص بوده اند و عمر
نوح معروف و مشهور است و شیطان که در
قبل از خلق آدم تا قیامت خواهد بود و غایب بودن
آنجناب و بغایبه بودن چنین امامی امام غایب بودن
پس از عصیان و طغیان دشمنان نه از اختیار خود
امام یا امر خداست و نیز فرقی نیست ما بین امام

ظاهری که امت او را مهجور و متروک کرده باشند
و اطاعت او نکنند و مطیعان او از خدمت او ممنوع
باشند چنانکه در بعضی از ائمه سابقه چنین
بودند و امام غایبی که کسی از او خبری نگیرد و
بسیار از پیغمبران هم چنین بودند با وجود اینکه در
غایب بودن هم فواید بسیار است مانند امتحانی که
در دنیا می باشد اگر نباشد مگر همین ابتلا و تکلیف
و امتحان بندگان باعتقاد باو و انتظار او و بعد از
اقامه دلیل بر وجود او کافی خواهد بود و همین خلق
عظیم است و از جمله ایمان بغیب این است که حق تعالی
مؤمنان را مدح کرده حاصل اینکه اموری را که حکمت الهی
او را بر پا دارد عقول ما ناقصان را بکجا می رسد ادراک
حقیقت آن آیا ندیدی که موسی پیغمبر اولو العزم طاقت
نیاورد مصاحبت بنده از بندگان خدا را که حضرت
خضر بود و نتوانست حکمت کارهای او را بفهمد

در باب سوراخ کردن کشتی و کشتن نفس زکیه
و درست کردن دیواری که میخواست خراب شود
بدون مزد و اجرت در حال شدت گرسنگی و
منع کردن اهل آن قریه ایشان را از طعام پس چگونه
ما ضعفاء العقول را رسد که از جمیع اسرار و حکمتهای
الهی توانیم مطلع شد و حقیقت آن را دانست و
دیگر اینکه سنی حدیث نقل کرده اند از رسول
خدا صلعم که فرموده است که من مات و لم یعرف امام
زمانه فقد مات میتة جاهلیة و مسلم کل است
یعنی هر کس که بمیرد و نشناخته باشد امام زما
نش را پس بتحقیق که مرده است بمردن جاهلیت
یعنی کافر مرده است و مشهور است که علمای
اهل سنت وصیت کرده اند که با شیعه در این بحث
گفتگو نکنند الا بکار رد و نحو و چون ما لله الحمد
با امام زمان خود عارف و مقر و معترفیم بر ما

ناخوشی نیست وایشان در این حدیث بسیار مضطر
شده اند بعضی میگویند امام زمان قرآنست و
این بهر کس که قلیل فهمی دارد معلوم است که چه قدر
نامربوط است باین حدیث و بعضی گفته اند مراد
از امام زمان پادشاه عصر است هرچند مثل یزید بن
معویه کسی باشد و قباحت اینهم نیز واضح است
و نقل کرده اند که ملا جلال دوانی که از اعاظم فضلا
و محققین اهل سنت است روزی در مجلس او گفتگوی
این حدیث شد و هر یک سخنی گفتند بعضی گفتند که
امام زمان پادشاهست در آنوقت خونکار روم
اولدرم بایزید نام شخصی بود ملا جلال ریش
خود را گرفت و گفت که آیا فردا در قیامت جناب
اقدس الهی خوب است که جلال الدین محمد را عذاب
کند که چرا اولدرم بایزید را نشناختی با ریش بهرحال
هرگاه باید یکی در عالم باشد و اختیار مذهبی توان

کرد دلیلی بر غیر این مذهب قایم نیست بجهة انکه
اقوی همه دینها مخالفین واعظم فرق اهل اسلام
سنیانند و هرگاه طریقه ایشان باطل شد دین
دیگر دلیلی بر صحت او نیست و امر منحصر است در
مذهب شیعه و مقتضی از مذهب همین است
که بتولد وجود آنجناب و ظهور او در وقتی مشیت
الهی باشد باید اذعان و یقین کرد عجل الله فرجه
و فرجنا بحرمة اجداده الطاهرین صلوات الله
علیهم اجمعین و بدانکه آنحضرت را دو غیبت
بود یکی صغری که هفتاد سال و کسری بود که بعضی
از شیعیان در آنوقت بخدمت ایشان میرسیدند
که از سفرا بودند و عرایض و مسایل شیعیان را بخدمت
ایشان میبردند و جواب میگرفتند و مشهورترین
ان سفرا چهار نفر بودند اول عثمان بن سعید اسدی
بوده بعد از ان محمد بن عثمان پسر او بوده و بعد

از آن ابوالقاسم بن حسین روح بود و بعد از آن علی بن
محمد سمری و بعد فوت او ابتدای غیبت کبری بود که
آثار و اخبار او از حضرت هم منقطع شد و احادیث
که بواسطه این سفرا کرده‌اند میان شیعیان
الحال بسیار است و در دست و زبان این سفرا هم
بواسطه امام زمان معجزات ظاهر شد و خبر میدادند
از امور مغیبه از احوال شیعیان و شیعیان اخماس
و نذور و حقوق ائمه خود را بخدمت ایشان میبردند
که آنها بخدمت امام زمان ببرند و در کتب شیعیان
ازین باب احادیث بسیار است و در این باب کتابها
تألیف کرده‌اند و همان کتابها از برای حجت شیعه
کافیست اگر چه غیر آنها نباشد و حال آنکه لله الحمد امر
اوضح است از آنکه مخفی بماند باب پنجم در معاد است یعنی
باید اعتقاد کرد که حیات و زندگانی عود میکند
بعد مردن و روح بآن تعلق میگیرد همین بدنها

که در این دنیاست بعد از موت و پوسیدن و
استبعادی که کفار میکردند در جنب قدرت
جناب اقدس الهی بی وجه است چنانکه خود در قرآن
مجید مکرر فرموده است و بدانکه دلیل بر اصل
معاد یعنی اینکه سرای دیگر باشد که در آنجا نیز
زنده گانی باشد و پاداش اعمال داده شود و
نیکوکار و بدکار بجزای خود برسند هم از عقل
هست و هم از نقل اما دلیل عقلی پس پیش از این
اشاره بآن شد و در اینجا نیز میگوییم که بعد از
آنکه کسی که خدا را شناخت و دانست او حکیم و عادل
و قادر است یقین میکند بوجوب معاد بجهت آنکه
خلق خدا عالم و آدم را عبث نیست و باید غرض و فایده
در آن باشد و آن فایده هم باید چیزی باشد که عاید
بخلق شود و بجهت آنکه خود غنی است از همه چیز و آن
فایده که از برای خلق تصور توان کرد آن در دنیا نیست

بجهت انکه همه دنیا درد و الم و محنت است و اکر در
ولذتی اکسی تصور کند با وجود انکه او هم فی الحقیقه
دفع ازار است نه لذت جدیدی بدو هزار نفر و در
معرض فنا است که مقابل آن نیست که مطمح نظر چنان خدا
وند کریمی باشد و اکر واضعا غرض خدا همین باشد
کار او لغو و عبث بلکه ظلم خواهد بود چنانکه خود فر
موده است افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا
لا ترجعون فتعالی الله الملک الحق یعنی ایا پس کمان
کرده اید که ما شما را خلق کرده ایم عبث و اینکه شما
بسوی ما بازکشت نخواهید کرد بلند است مرتبه خدا
وند پادشاه حق که چنین کاری بکند و خوب مثالی
کفته اند بعضی اهل معرفت در باب دنیا و کفته اند که
مهمانی و اکرام کردن و فیض رسانیدن خدا به بندکان
در دار دنیا اکر همین محض نعمت و لذت دنیا باشد
بان میماند که شخص بزرکی کسی را ضیافت کند در خرابه

بنشانند که پر از زنبور و مار و عقرب و اژدها و شیر
و پلنگ و کرک و خوک و خرس و انواع جانوران درنده
و زهردار باشد و طعامی در نزد او بکذارد که بخورد
و دو نفر جلاد با شمشیر برهنه در بالای سر او ایستاده
باشند که او همین که طعام خورد کردنش را بزنند
و هر لقمه که بر دارد کزندها او را بکزند و درندها
برو حمله کنند و شمشیرداره در قصد او باشند به
بین چنین ضیافتی لایق خداوند کریم هست یا نه اینجا
دنیا همین خرابه است که همه دردها و زهرها و مرا
دنها آلوده است و شمشیر دار اجل منتظر تمام شدن
مدت عمر و تمام کردن دو نعاوست که جان او را
بکیرد پس لایق ضیافت کریم خانه بهشت است که نعمت
او دایم و لذت او بی الم و طعام او بی تشویش و مرک
و موت و مرض و غم و الم در آن نیست و دیکر اینکه
بسیار می بینیم که ظالمی با کمال رفاه و وسعت در نهایت

شقاوت و خذلان ظلم و تعدی بسیار نسبت بمظلومی
با کمال محنت و مشقت در غایت صلاح و تقدس مثل
آنکه یزید بن معویه و عمر بن سعد و شمر بن ذی الجوشن
علیهم اللعن والعذاب نسبت بجناب سید الشهداء
و اولاد و اصحاب و اهل بیت او افضل الصلوات کردند
هرگاه این دو فرقه بمیرند و خاک شوند و باد همه را
ببرد و روز دیگر نباشد که حق تعالی داد مظلومانرا
از ان ظالمان بگیرد و این مظلومانرا بدرجات عالیه
مقربین در اعلاء علیین برساند پس حق تعالی ظلم عظیم
و اجحاف بزرگ وارد می آید تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا پس عقل صریح حاکم است بوجوب معاد و ممکن
نیست که کسی قایل باشد بعدل و حکمت خدا و منزه
بودن او از فعل قبیح و منکر معاد باشد و اما دلیل نقلی
پس اجماع همه پیغمبران و اهل ادیانست و اول تا آخر
قران و همه کتابهای آسمانی پر است و احتیاج بذکر

آن نیست و یکی از آیات همان بود که گفتیم که هم
کلام خداست و هم برهان عقلی است و باید دانست
که معاد جسمانیست یعنی روح باز ببدن تعلق می
شود و همین بدن عود میکند و بهشت خانه جسمانی
نیست مشتمل بر درختان و میوها و حور و قصور
و انواع فرشها و ظرفها و زینتها از انواع قماشها
و جواهر و انحاء لذات از خوردنی و آشامیدنی و
پوشیدنی و سایر لذات از نکاح و صحبت زنان
خوش لقا و غیر اینها از انچه نفس خواهش کند و
جهنم نیز جاییست پر از آتش و زنجیر و غل و گرز
های گران که در دست ملائکه غلاظ و شداد است
و خوراکهای ناگوار از مسهای گداخته و چرک و
ریم فرج زناکاران که مدتها در دیگهای جهنم
جوشیده و صحبت شیاطین و امثال این از انواع
عذابها و دلیل بر اینها هم قول خدا و پیغمبر و هم .

کتابهای آسمانیست و هر که انکار معاد جسمانی
کند و اکتفا بمعاد روحانی کند چنانکه حکمای یونان
گفته اند کافر است بجهت آنکه این معنی بدیهی دین
پیغمبرها بلکه همه دینهای پیغمبران است و صریح آیات
قرآنست و انکار این معنی انکار راست گوی خدا
و پیغمبر است و هر که انکار خدا و پیغمبر کند کافر است
و حکمای یونان گفته اند که روح بعد از مفارقت
بدن باقیست و اگر در دنیا اعمال نیکو کرده از
آن کردار خوشحالست و لذت میبرد همین بهشت
اوست و اگر اعمال ناشایسته کرده از آن کردار
بحال و در کدورت و الم است و آن جهنم اوست
و اعتقاد باینکه معاد همین است نه غیر این کفر است
و از جمله آیات قرآنی که صریح در معاد جسمانیست
بیک آیه اکتفا میکنیم و آن اینست که حق تعالی در
سوره یس فرموده است وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ

نسی

وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ
قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ
خَلْقٍ عَلِيمٌ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ
نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ
السَّمٰوَاتِ والارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی
وهو الخلاق العلیم یعنی زده است انسان از
برای ما مثلی و فراموش کرده است خلقت خود را
و آن مثل این است که ابی بن خلف استخوان پوسیده را
آورد نزد حضرت رسول صلعم و دست مالید و
ریزه کرد و گفت تو میگوئی خدا این استخوان پوسیده را
در قیامت زنده میکند حضرت فرمود بلی و ترا
زنده میکند و داخل جهنم میکند پس این آیه نازل
شد که وضرب لنا مثلا ونسی خلقه و حاصل شبهه
آن کافر محض استبعادی بود که این بسیار دور است
که استخوان پوسیده دوباره زنده شود حق تعالی

در رفع استبعاد او فرموده که او فراموش کرده است
خلقت خود را که ما در اول از خاک و بعد از آن
از نطفه خلق کردیم و خاک و قطرهٔ آبی را چنان
کردیم که می‌بینند صاحب اعضا و اجزاء بسیار
از گوشت و پوست و استخوان و رگ و پی و سر و
دست و پا و چشم و گوش و قوتهای ظاهره از
بینائی و شنوائی و چشیدن طعمها و تمیز بوها و
تفرقه کردن میان سردی و گرمی و تری و خشکی
و غیر آن و از قوای باطنه از عقل و وهم و خیال
و ادراکات مختلفه و از قوای غاذیه مثل جاذبه
که غذا را ببدن جذب میکند و ماسکه که در آنجا
نگاه میدارد و نامیه که باعث روییدن گوشت
و پوست میشود و دافعه که فضلات و زیادتیرا
دفع میکند و مو و ناخن و چرک و غیر آن میشود
و همچنین دقایقی که در بدن انسانست و ترکیبات

که در

که در هر یک از اعضا هست و کیفیت آلات اکل و شرب
و آلات بنفس و غیر آن که باحصا نمی‌آید و شمارده
آنرا بغیر خود کسی نمیتواند یا این مشکل تر است
یا اینکه این استخوان پوسیده را که در وقتی که
انسان بوده ثانیا انسان کنیم بعد از آن فرمود
قل یحییها الذی انشاها اول مرة و هو بکل خلق
علیم یعنی بگو ای محمد صلعم که زنده میکند این استخوان
ها را آنکسی که خلقت کرد آنها را اول بار و حال
آنکه در اول هیچ نبودند و خاک را خلق کرد و از
خاک ایشان را با آنهمه خلق کرد الحال سرشتی از
برای خلقت ایشان هست و این آسان تر است
از اول و هو بکل شیء علیم یعنی حق تعالی همه چیزها
خلق کردن را دانا و بسیار داناست هم میتواند بی
ماده و بی مایه خلق کند چنانکه در اول کرد و هم
میتواند مرده را زنده کند هرچند اعزه خاک

شده باشد و باد برده باشد و خاک او کاسه
و کوزه شده باشد یا جزء بدن درندگان شده
باشد بلکه هرچند او را انسان دیگر خورده باشد
و جزء بدن او نشده باشد حقتعالی میتواند اجزاء
اصلیه خورنده را جدا کند و او را از ان زنده
کند و اجزاء فضلیه که گوشت و پوست در بدن
او رویده جدا کند و خورده شده را از او زنده
کند و بعد از ان باز از برای رفع استبعاد مثلی دیگر
مثل انکه فرا آورده و فرموده الذی جعل لکم من الشجر
الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون یعنی او انچنان
کسیست که قرار داده است از برای شما از درخت
سبز اتشی پس ناگاه شما از ان اتش می افروزید که
دو درخت هست در ده و بادیه که یکی را مرخ و
دیگری را عفار میگویند هر گاه شاخ یکی از این دو تا
بگیرند و بدیگری بسایند مثل سنگ و چخماق

اتش میدهد و از ان اتش میگیرند پس هر گاه او
تواند که اتش را در میان اب قرار بدهد که در ان
درخت سبز است با وجود انکه آب و آتش ضد
یکدیگرند ایا نمیتواند که روح را در استخوان
پوسیده داخل کند و او را دوباره زنده کند بعد
از ان باز از برای زیادتی احکام و اتقان فرمود
اولیس الذی خلق السموات والارض بقادر علی
ان یخلق مثلهم بلی وهو الخلاق العلیم یعنی ایا نیست
انکسی که خلق کرده است اسمانها و زمین را قادر
بر اینکه خلق کند مثل ایشان را یعنی کسی که خلق
کرده است جسمهای باین عظمت را و ان غرایب
که در آنها است از ستارها و ماه و افتاب و انواع
غرایب و عجایب و هم چنین کوهها و دریاها
و درختان و معادن و غیر آنها قادر نیست با
ینکه ثانیا بدن ایشان را خلق کند بلی وهو الخلاق العلیم

یعنی بلی قادر هست و او بسیار خلق کننده و
قدرت او کامل و تمام است و بسیار داناست و
علم او شامل جمیع دانستنیها است و دیگر بعضی
از شبهها که شیاطین جن و انس در نظر می
آورند بعد از آنکه خلاف آن از کلام خدا و پیغمبر
یقینی شد لایق آن نیست که کسی بان گوش بدهد
و فکر خود را متوجه آن سازد و بدانکه احوال بعد
از مرگ بسیار است که خدا و پیغمبر خدا خبر داده
چه قبل از قیامت و چه بعد از مثل سکرات مرگ
و عالم برزخ یعنی ما بین دنیا و قیامت از سؤال
منکر و نکیر در قبر و فشار قبر و بهشت و دوزخ
دنیا و تنعم و تعیش در آن و عذاب در
این و نفخ صور اول و مردن جمیع جانداران حتی
ملائکه آسمان و حمله عرش و نفخ صور دویم و زنده
شدن جمیع خلایق و حشر و نشر و حساب و صراط

و میزان و حوض و شفاعت و غیر اینها از آنچه
در قیامت و قبل از آن واقع میشود و حق تعالی
همه را در قرآن خبر داده و باید همگی اینها را اعتقاد
کرد و ظاهر آنها را قبول کرد و علم حقیقت آنها را
بخدا و رسول واگذاشت بر ما همین واجبست
که اینها را در آنچه گویند راست گو دانیم خلاصه
اینکه هرچه یقینی است که خدا و پیغمبر او رده است
انکار او انکار خدا و پیغمبر است و کفر است پس
هر که انکار یکی از آنها بکند کافر است و هر گاه
بدلیل عقل و نقل خدا و پیغمبر خود را شناختی هر گاه
عالمی از علمای دین دار صاحب تقوی که تابع رسول
خدا و ائمه هدی باشد بتو بخواند از آن چیزها
باید ادعا نکنی و انکار نکنی و اگر از سخن او
یقین برای تو حاصل نشود باین معنی که احتمال
بدهی که او اشتباه کرده باشد و سهو یا خطا

کرده باشد پس بگو انچه در قران وکلام پیغمبر است
من آنرا اعتقاد دارم هر چند تفصیل آنرا ندانم این
اصول دین تو بود که گفتیم اما فروع دین پس در
این زمانها که دست رس پیغمبر و امام نیست اگر
کسی تواند که مسایل فروع را از کلام خدا و رسول
و ائمة طاهرین استنباط کند که بقدر وسع و
طاقت خود چنین بفهمد که حکم خدا این است
هر چند بمظنه باشد پس آن عمل میکند و این
شخص را در اصطلاح مجتهد میگویند و اگر کسیرا
آن قوة نباشد و آن مرتبه را نداشته باشد تکلیف
او آنست که تقلید ان مجتهد بکند و مسائل دینش را
ازو اخذ کند و بر همه مردم که قابلیت و استعداد
داشته باشند در این زمان واجب است که مجتهد
شوند بوجوب کفائی و هرگاه یکی مجتهدی بهم رسید
در ناحیه و قبیله که رفع حاجت آنها با و میشود این

وجوب از کردن دیگران ساقط میشود ولیکن واجب
کفاییست که جماعتی مکرر مشغول تحصیل باشند
هر چند یک مجتهد موجود باشد بجهة آنکه هرگاه هیچ
کس مشغول نباشد و اکتفا بهمان مجتهد بکنند مجتهد
که مرد مجتهد شد ناساس نیست که در انوقت
خود را یکی مجتهد شود و مشهور مذهب علمای
شیعه این است که باید در فروع یا کسی مجتهد
باشد یا مقلد مجتهد اگر هیچیک از اینها نباشد
عبادات او صحیح نیست هر چند درست کرده باشد
پس ای برادر دو چشم و گوش خود را وا کن و اصول
و فروع خود را درست کن خلقت تو از برای همین
شده است و فریب شیطان را مخور و خود را
غافل مکن که طاقت عذاب جهنم نداری اعاذنا
الله و ایاکم من النار و رزقنا بفضله و رحمته
مرافقة الابرار الحمد لله علی اتمامه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلم علی خاتم النبیین واشرف المرسلین
محمد وآله الطاهرین الغر المیامین ورحمة الله علی اشیاعهم ولعنة الله علی
اعدائهم ابد الآبدین ودهر الداهرین وبعد چنین گوید بنده شرمنده
درگاه پروردگاری محمد هاشم بن زین العابدین الموسوی الخوانساری عفی عنهما
که این مختصریست نافع در اصول دین که این حقیر سراپا تقصیر بخواهش بعضی
از برادران ایمانی که طالب راه هدایت بود ترتیب داده و آن مشتملست بر چند
باب و یکمقدمه اما مقدمه پس در تحقیق چهار مطلب است اول در
بیان آنکه آیا اجتهاد در اصول دین واجبست یعنی بدلیل و برهان هر یک از
آنها را ثابت کردن یا آنکه تقلید کفایت می‌کند و اینکه بر فرض جایز بودن تقلید
آیا اجتهاد در آنها اولی است یا نه دوم در بیان اینکه آیا علم در آنها لازم
است یا مظنه کفایت می‌کند و اینکه بر فرض واجب بودن علم آیا چه علمی کفایت
می‌کند پس باید دانست که علم چند مرتبه و چند نوع دارد سیم در بیان
اصول دین چه چیز است و چند چیز است وکدام چیز که ناچار است
از دانستن آن کدامست چهارم در بیان آنکه مردم چند گروهند
در دانستن و ندانستن اصول دین پس باید دانست که دانستن این چهار
هر کس را از جمله مهمات است اما اول پس بدانکه علمای اهل اسلام مراد از
مسئله خلافیست و آن از جمله مسئلهای مشکلست بسیاری را اعتقاد آنست
که واجبست از برای هر کسی تحصیل دلیل و برهان از برای هر یک یک از اصول
دین و این قول مشهور میان شیعه است و جماعتی را چون عبدالله بن
الحسن العنبری که یکی از علماست و حشویه و تعلیمیه اعتقاد اینست

که تقلید در آنها کفایت می‌کند و در شیعه و علمای امامیه همین
رای مرحوم خواجه نصیرالدین طوسی و مرحوم ملا احمد اردبیلی و مرحوم
شیخ بهائی و مرحوم ملا محسن فیض کاشانی و مرحوم سید
می‌باشد و حق در نزد این حقیر آن قول اولست یعنی واجب بودن اجتهاد بچند
بچهار دلیل اما اول پس آنکه خداوند عالم جل شانه در کلام مجید خود در چند
جای از او مذمت از تقلید کردن فرموده و نهی از آن کرده و هم چنین در چند
موضع از آن مذمت از متابعت مظنه یعنی گمان کردن بی علم و جزم فرموده و نهی
از آن کرده و معلومست که تقلید کردن اگر از برای مقلد فایده بخشد مظنه
می‌باشد والا آن هم مشکلست زیرا که ما می‌بینیم که شخص عامی که تقلید از
مجتهدی می‌کند در مسئله از مسئلهای نماز مثلا و می‌داند که مجتهد می‌شود که خطا
بکند و درست نفهمیده باشد و آنچه که فتوی باو داده است مخالف واقع باشد
احتمال می‌دهد که این مسئله حق باشد در واقع یا باطل باشد و گمان او
زیاده از دیگری نمی‌رود و اگر بگوئی ما را بر اینکه تو گفتی و دلیل خود گفتی
سه بحث هست اول آنکه هرگاه خداوند عالم در قرآن خود مذمت از تقلید
کردن فرموده پس چگونه علما فتوی میدهند که عامی و آنانی که مجتهد نیستند در
در فروع دین تقلید از مجتهدین بکنند و دوم آنکه هرگاه خداوند عالم در
کلام خود مذمت از پیروی مظنه کرده و نهی از آن فرموده پس چگونه مجتهدین
عمل بمظنه می‌کنند و او را حکم خدا میدانند و عمل بآن را از برای خود و مقلدین
خودشان واجب می‌دانند و سیم آنکه چرا از تقلید علم و جزم حاصل نمی‌شود
با وجودی که ما می‌بینیم بسیاری از مردمان عامی که اجتهاد در اصول دین

اصلا ایشان ممکن نیست و او را از پدران و مادران و استادان خود
بجز تقلید اخذ کرده اند و با وجود این ایشان را چنین علمی و جزمی هم میرسد
که در بسیاری از انها که اجتهاد در انها کرده اند هم نمیرسد و هم
چنین نقل کرده اند جماعتی از علما چون مرحوم ملا محمد صالح مازندرانی
در شرح زبده اصول که حکمای هندوستان ادعا می کنند که ما بالهام
عارف باصول دین می شویم و هم چنین صوفیه ادعا کرده اند که ما بتصفیه
علم باطن بهم میرسانیم و هیچ یک از انها از روی اجتهاد نیست می گوییم
اما جواب از اول را پس باینکه ما یقین و قطع داریم که در این زمان
از جانب خداوند عالم بوساطت پیغمبر و ائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین
مکلف بچیزی هستیم از نماز و زکوه و خمس و روزه و حج و جهاد و غیرهما
ولیکن نمی دانیم که انها را چه نحو باید بعمل بیاوریم و حکم هر یک از
مسئلهای انها چه چیز است و چونکه بیشتر مردم را ممکن نمی شود که
تحصیل علمهای چند که در اجتهاد ضرور است بکنند و اگر دو چهارم را انها
بورقد از امور معاش و زندگانی باز میمانند و هم چنین بسیاری
اند در اکه و ذهن نیست که بتوانند این علمها را بفهمند لهذا این جماعت
چاره ندارند مگر تقلید یکی از مجتهدین و الا لازم می اید که خداوند
عالم ایشان را تکلیف بعبادت مخصوصی که نمی دانند کرده باشد و این
تکلیف ما لا یطاق است و تکلیف ما لا یطاق از خداوند قبیح است و قبیح
از خداوند صادر نمی شود چنانچه که زود باشد که بفهمی انشاء الله تعالی

اگر بگویی که چه میگویی در باب ثانی که ممکن میشود ایشان را تحصیل
علمهای اجتهاد و ایشان را احتیاجی بکاسبی نیست و ذهن و ذکاء و اجتهاد
علمها را هم دارند اگر میگویی همیشه در حق انها جایز است تقلید
و تحصیل علمهای ان بر انها واجب نیست پس باید مخالفت قران را کرده
باشی و اگر میگویی که همیشه تقلید در حق انها جایز نیست و واجبست
از برای ایشان تحصیل ان علمها پس چرا علما جایز میدانند تقلید را در
ابتدا در همیشه اوقات و واجب نمیدانند تحصیل علمهای اجتهاد را
برای هر یک از انها می گوییم ما اختیار میکنیم قسم دویم را و میگوییم
که از برای امثال چنین اشخاص تقلید در همیشه اوقات جایز نیست
و واجبست بر ایشان تحصیل علمهای اجتهاد بعموم ان آیه
است در قران در ذم تقلید و اشاره بان شد و
را تخصیص بمه جدی و اما آیه نفقه و سئوال اهل ذکر پس جوابهای
از انها داده اند هر که میخواهد رجوع کند بکتابهای اصول فقه و اما
اینکه ذکر شد که پس چرا علما این حکم را نمی کنند و بر خلاف او فتوی میدهند
پس میگوییم این اتفاق علما یا بسر حد اجماع رسیده است و انکه ثابت
البته یا انکه چنین نیست و اتفاق علما مادامی که بسر حد اجماع نرسد
پس بر بسیاری که این ادعا را کرده اند هست که دلیل و برهان از برای او
بیاورند و دلیلی ندارند و اینکه ما گفتیم معتبر از ان نیست که مرحوم شهید
ثانی در رساله که نوشته اند در عدم جواز تقلید میت نقل فرموده از
فقهای خود شان و فقهای حلب چون مرحوم ابو الصلاح و مرحوم سلار بن
عبد العزیز و مرحوم ابن حمزه که اجماع نقل فرموده اند که و چون اجتهاد
عینی عینیست یعنی هر کسی را واجبست تحصیل ان و تقلید جایز نیست

کس بلکه مرحوم شهید اول در ذکری بنا بر آنچه که مرحوم شیخ حسن صاحب معالم
ذکر فرموده اند این قول را نسبت داده اند به بعضی از فقهای اصحاب ما
و شک نیست که مظنه که حاصل میشود از قول قدما بیشتر است از مظنه
که حاصل می شود بقول متاخرین و در این مختصر مقام ذکر دلیل آن نیست لکن
بگوئیم که چنانچه که قبل از این ذکر کردیم که بیشتر مردم را که ذهن دارند
علمهای اجتهاد در فروع دین نیست با آنکه بپرداختن بآنها از معاش
و زندگانی باز میمانند باید که تقلید بکنند در اینجا هم میگوئیم که بیشتر
مردم را تحصیل دلیل و برهان در اصول دین ممکن نیست بلکه از آن دور است
هر دو میگوئیم انصاف اینست که کم کسیست بلکه مشکل است که پیدا
شود کسی که این قدر بلید باشد که دلیلهای اصول دین را که واضح و هویدا
میباشد نفهمد بخودی خود خصوصا بعد از تعلیم آیا نشنیده حکایت آن
ساربان عامی را که چگونه دلیل در دقیقه استدلال کرد بخودی خود بر وجود
خلاق عالم و بعضی از صفات آن گفت که البعرة تدل علی البعیر و آثار
الاقدام تدل علی المسیر فسماء ذات ابراج و ارض ذات فجاج لا یدلان علی
اللطیف الخبیر یعنی پشکل شتر دلالت می کند بر اینکه شتر در اینجا بوده است
و جاهای پا دلالت می کند بر اینکه از اینراه کسی گذشته است پس آیا
که صاحب برجها است و زمین که صاحب راههاست دلالت نمی کنند بر یک کسی لطیف خبیر
و هم چنین حکایت آن عجوزه که مشهور است و ایضا مشکل است که کسی یافت
شود که این قدر محتاج باشد که ممکنش نشود دو سه روزی روزی یکساعت
یا قلیلی بیشتر را در تحصیل دلیل و برهان در اصول دین بکار ببرد و این بخلاف
مسئلهای فروع است و قیاس بآن نمی شود کرد چرا که فروع دین هر یک
از مسئلهای آن احتیاج بچندین علم دارد که هر یک از آنها را در چند سال
بچندین زحمتها باید فهمید و متصل شب و روز اوقات را باید صرف

انها کرد و اما جواب از دویم پس آن است که مجتهدین چهار دلیل دارند که
بآنها فتوی میدهند و حکم بمسئله از مسائل می کنند و آنها عبارت است
از قرآن و احادیث معصومین علیهم السلام و اجماع و عقل و معنی اجماع را و
وراه دلیل بودن او را عنقریب خواهیم فهمید و لکن وقتیکه بسبب [illegible]
نادر حضور صاحب این زمانها که دور از ائمه دین صلوات الله علیهم اند
که مجتهد از این دلیلها قطع و جزم بمسئله از مسائل بهم رساند و هر گاه که
آن حاصل نمی شود ناچار باید که عمل بمظنه بکند و آن حاصل می شود زیرا
که اگر عمل بآنهم نکند لازم می آید که خداوند عالم او را تکلیف بمحال کرده
باشد و آن از خداوند قبیح است و قبیح از خدا محال است و این چیزیست که
که ما یقین و قطع داریم که مکلف بعمل و عبادتی هستیم و نمی دانیم که آنرا چه
نحو باید بجا بیاوریم و هر گاه اجتهاد هم میکنیم چیزی بر نمی یابیم مگر مظنه پس
هر گاه مکلف باشیم بعلم لازم می آید که مکلف باشیم بچیزی که او را نمی توانیم در
یافت و اگر مکلف باشیم باجتناب از مظنه لازم می آید که ترک آن چیزی
کنیم که بآن مامور بودیم پس معلوم شد که این مظنه خارج است از آن مظنه
که خداوند عالم نهی از آن کرده و او را مذمت فرموده چنانچه که
تقلید از برای آنانی که جایز دانستیم و گذشت خارج است از آن
تقلیدی که خداوند نهی از آن فرموده و اما جواب از سیم پس آن است
بآنکه آن شخص عامی که تقلید از پدر و مادر و اجداد کرده و همچنین
حکیم هندی و آن صوفی هر گاه او را علم و جزم حاصل شده اجتهاد کرده
است و آن در زمان دلیل و برهان بر آنچه که ادعا می کند دارد هر چند که
آن اجتهاد او غلط و دلیل و برهان او باطل باشد و این چیزیست بعلت

می گویند

انکه این عامی مثلاً که دلیل من بر اینکه خدا یکیست مثلاً اینست که پدر و مادرم
و استادم مثلاً اینرا گفته اند و ایشان در این باب دروغ نمی
گویند پس این چنین است که ایشان گفته اند و همین ترتیب صغری و کبری
عین اجتهاد است یعنی بدلیل و برهان آن چیزیرا که ادعا می کند ثابت
می کند و قیاس کن بر این حال حکیم هندی و صوفی را پس این هنگام
او تقلید نکرده است حقیقة و اما دویم پس با اجماع و در اینجا باید
تحقیق سه مطلب بکنیم اول آنکه اجماع چه معنی می باشد و دویم آنکه
بچه دلیل باید اجماع حجت باشد اما اول پس بدانکه اجماع در لغت
عرب بمعنی اتفاق است مثلاً می گویند اجمع القوم علی کذا یعنی اتفاق
کردند فلان قوم بر فلان چیز و در اصطلاح مجتهدین عبارتست از
اتفاق مجتهدین امت جناب پیغمبر ما صلی الله علیه و اله در عصری
از عصرها بر مسئله از مسئلهای که متعلق باشد بشریعت و همین را
مرحوم صاحب معالم پسندیده اند و اصطلاح مجتهدین گرفته اند و مراد
ما از اجماع در اینجا همین معنی دویم است و اما دویم پس میگوئیم که بدلیل عقل
و نقل یعنی حدیث ثابت شده است که در هر زمانی بعد از زمان
پیغمبر ما صلی الله علیه و اله بلکه پیش از آن جناب هم باید امامی باشد
که هر گاه مردم اتفاق کنند بر بدعتی یا قول باطلی ایشانرا بحال خود
وا نگذارد و قول حق را ظاهر و هویدا سازد خواه حاضر باشد امام
و ممکن باشد بخدمت او رسیدن یا غایب مثل این زمان اما دلیل
عقل بر این مطلب پس عنقریب در باب آنکه عقلا چرا باید هر زمانی

بر خواهیم کرد

پیغمبری یا امامی در میان مردم باشد و اما دلیل نقل بر او و الیس اگر بخواهیم
بتفصیل ذکر کنیم بسیار است و این رساله گنجایش همگی آنها را ندارد و هر که می
خواهد بر همگی آنها مطلع شود رجوع کند بکتاب محاسن که از تصنیفات
مرحوم برقی می باشد و علل الشرایع که از تصنیفات مرحوم صدوق می باشد
و کتاب بصایر که از تصنیفات مرحوم صفار می باشد و ما در اینجا یک حدیث از
آنها که اعتماد ما باو از باقی بیشتر است ذکر می کنیم و آن چنانست که در کتاب
بصایر روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم که آنجناب فرمودند
بدرستیکه خداوند عالم وا نگذارده است زمین را مگر آنکه در او عالمی می باشد
که می داند زیاده و نقصانی را که در دین واقع می شود پس هر گاه زیاد بکنند
مؤمنان چیزیرا بر می گرداند ایشانرا از او و هر گاه کم کنند چیزیرا تمام
می کند او را از برای ایشان پس می فرماید بگیرید او را در حالتیکه تمام می باشد
و اگر نه چنین می بود هر اینه مشتبه میشد بر مؤمنین امر ایشان و مخفی
نیست که از این حدیث شریف معلوم می شود که نباید مجتهدین متفق
شوند بر چیزی که باطل می باشد زیرا که اگر چنین شود مردم دو حال اند که مجتهد
نیستند یا تقلید از ایشان می کنند یا خیر و بنا بر قسم دویم یا ایشان
سکوت محض می کنند و این امر بخاطر انها نمیرسد یا خیر بعقل خود شان
انها هم چیزیرا می پسندند و بنا بر قسم دویم یا آن که بخاطر انها رسیده
است مثل انست که بخاطر مجتهدین رسیده است یا خیر و بنا بر قسم دویم یا
ان هم که بخاطر انها رسیده است باطلست یا خیر و بنا بر همه این قسمها

لازم می آید که حق از میان برود اگر بگوئی این که گفتی بنا بر همه قسمها
درست می آید مگر بنا بر قسم اخر زیرا که ان قول حق را ظاهر می کند
می گوئیم بنا بر ان هم درست نمی آید زیرا که ان مجتهدی که مطلع می شود
بر قولهای مجتهدین و نقل اجماع می کند اول تفحص می کند تا بیابد
که چند قول در میان مردم هر می باشد درین مسئله و البته که یابنده
قول هم ظفر خواهد یافت و بعد از ظفر یافتن بان قولها می
یا خبرا گر می پسندد پس نباید که همه مجتهدین متفق شده باشند و بنا بر
باطل زیرا که این شخص که تفحص اقوال علما می کرد از مجتهدین بوده و
بر پسندیدنش این قولها قول حق را ظاهر کرده پس همه مجتهدین
بر باطل نرفته اند و اگر ان قولها نمی پسندد البته که رد او را خواهد
کرد چنانچه که داب علما می باشد در مقابل کلمات عوام و عامی را ممکن
نمی شود که دلیلی در رد مجتهد بیاورد که صحیح باشد والا ان هم مجتهد
متجزی می باشد من حیث لا یحتسب و کلام در ان ذکر شد حاصل کلام
ان که هر گاه مجتهدین متفق شوند بر باطل در زمان غیبت امام
زمان عجل الله فرجه لازم است که قول حق را ظاهر سازد و هر گاه ببینیم
که قولی بغیر قول انها نیست می فهمیم که ان قول حقست و امام بان
راضی می باشد و تحقیق این مطلب بیش ازین که ما کردیم مشکلست
والله سبحانه هو الموفق و اما قسم پس بدانکه اجماع در نزد اصولیین
بر دو قسم می باشد یکی بسیط و دیگری مرکب و مراد

مسئله

از اول انست که همه مجتهدین بر یک قول باشند در مساله مثل این
یعنی واجب بودن اجتهاد در اصول دین پس بدرستیکه مرحوم علامه
حلی در شرح باب حادی عشر و مصباح نقل اجماع کرده اند برین مطلب یعنی این
که همه مجتهدین این را گفته اند در عصر ایشان اگر کسی بگوید که اجماع
منقول حجت نیست می گوئیم در اصول فقه مبرهن کرده ایم که فرقی ندارند
درین باب اجماع با خبر واحد و خبر واحد را اما با نقل عدل حجت میدانیم
چنانچه که در ان مقام مبرهن کرده ایم و این مختصر گنجایش دلیل انها را
ندارد و شکی نیست که مرحوم علامه حلی از اعدل عدول بوده اند
و مراد از دوم انست که تمام مجتهدین بیش از دو قول نداشته باشند
پس بدرستیکه این هم اجماعست برین و اختراع قول ثالث مخالفت
اجماعست و عنقریب در باب امامت تحقیق ان را خواهیم کرد ان شاء الله
و به تحقیق بود را انچه که قبل ازین ذکر کردیم در حجیت مطلق اجماع معلوم
می شود که هر دو قسم اجماع که ذکر شد حجتست و اما دلیل سیم
پس احادیث و اخبار می باشد که وارد شده است در باب
اینکه ایمان ان چیزی می باشد که مستقر باشد در قلب ان شخص مومن
و مستفاد می شود این مطلب از ان حدیثی هم که وارد شده است که محمد بن
مسلم که یکی از اصحاب می باشد سوال کرد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
از ایمان و حضرت جواب او را دادند پس بدرستیکه در انجا مستقر بودن
در قلب را از شرایط دانسته و معنی استقرار متحقق نمی شود مگر بیقین

و مراد ما ... کرده ... ادعا کرده ... می باشد ... تمام انها ... اجماع محصل ... گفتیم و غیره ... همه ایشان ... اجماع بر ... ازین جهت ... مختص اصول

در اصول دین و یقین حاصل نمی شود مگر باجتهاد و بودن دلیل
واما آنچه که مرحوم میرزا ابوالقاسم قمی در قوانین بر این مطلب
ایراد کرده اند و فرموده اند که کفایت می کند در صدق استقرار
این که شخص متزلزل نباشد و مطمئن باشد پس باید دیست که استقرار
در این مقام مقابل شک می باشد و در مقابل مستقر در ایمان
کسی می باشد که بزبان می گوید که من مؤمنم و قلبا اعتقاد ندارد
پس این کلام را میتوان جواب داد باینکه مشکل است که بمحض ظن بچیزی
مطمئن باشد چنانچه که بر صاحب هوش مخفی نیست واما آنچه دعوی
از ادله پس از آیه فَاعْلَمْ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه و معنی آیه شریفه (می باشد چه)
این است که یا محمد بدان بدرستیکه نیست خدائی مگر خداوند
عالم و ظاهر از صیغه اعلم این است که واجب است بر تو یا محمد که علم
هم برسانی بوحدت پروردگار عالمیان چرا که امر از برای حقیقت
در وجوب میباشد چنانچه که در اصول فقه مبرهن شده است و هرگاه
بر پیغمبر تحصیل علم واجب باشد بر وحدانیت پروردگار بر
امتان بطریق اولی واجب است بجهت این که تأسی بآن جناب
واجب است و شکی نیست که آن جناب علم هم رسانده اند بوحدانیت
خداوند پس بر ما هم واجب است واما دلیل ثانی که تقلید را جایز
میدانند باینچه که ذکر شد باطل می شود و قابل ذکر نیست هرگاه این
مقدمه معلوم شد حال شروع میکنیم بذکر ابواب والله الموفق للصواب

باب اول در ثابت کردن وجود صانع تعالی جل جلاله یعنی بودن
خداوند عالم عز شانه می باشد بدانکه این مطلب از جمله چیزهائیست
که بر عاقلی پنهان نیست بلکه بر هیچ موجودی پوشیده نباشد و در
ظهور و روشنائی بحدیست که دیده های دلهای بسیاری را
ممکن نمی شود دیدن او چنانچه که خفاش را که عبارتست از شب پره
باعتبار ضعفی که در دیده ظاهری او می باشد ممکن نمی شود که در
روز روشن بسبب نور آفتاب عالم تاب چیزی را ببیند و همین است
معنی آن کلامی که بعضی از علما فرموده اند که مخفی بودن خداوند عالم
از بعضی عقلها بجهت زیادتی ظهور او می باشد ولیکن چونکه بسبب اغراض که
ذکر شد بسیاری را این امر مخفی مانده ناچار باید قدری از چیزهائی را
که دلالت بران می کند ذکر کنیم از دلیلهای عقلی و نقلی تا که انکرده
از تاریکی شیطانی نجات داده ره نمائی نماید براه راست نور الوهیت ربانی
پس میگوییم بدانکه بر هیچ عاقلی مخفی نیست و بر هیچ صاحب هوشی
پوشیده نیست که هرگاه ما خانه را ببینیم عقل ما حکم می کند بوجود بنا
او را بنائی ساخته است و هرگاه جامه را ببینیم حکم می کنیم که البته
او را خیاطی دوخته است پس در چنین صورتی چگونه می شود که هرگاه
صنعتهای عجیب را از زمین و آسمان و نباتات و حیوانات و جماد و انسان

و حوش و مرغان و باد و باران و سبز شدن درختان و خشک
شدن ایشان و اختلاف شب و روز و گردش آفتاب عالم افروز
و غیر اینها را به بینیم حکم نه کنیم که اینها را خالقی می باشد و چونکه دیدن
معرفت نمی باشد مگر بزیادتی تفکر در مخلوقات و بعد از مشاهده گردید
عجوبه های اینها که هر یکی کلی می باشد شک و شبهه در وجود صانع باقی
نمی ماند لهذا احال شروع می کنیم در ذکر چند شیای که در این باب واقع
شده است و چیزهای که حکما اینها را بعقلهای خود درک کرده اند و تحقیق
که هر یک از اینها دلیلیست بر این مطلب پس میگوییم که روایت کرده اند از
مرحوم شیخ کلینی در کتاب اصول کافی که وقتی عبدالله دیصانی که یکی
از زندیقان بود بمجلس منت بار فیض حضرت امام جعفر صادق علیه السلم
آمد خدمت واز آن جناب طلب دلیل بر وجود صانع عالم نمود و در آنوقت طفلی در
خدمت ان حضرت بود و تخم مرغی در دست داشت حضرت آن تخم مرغ را از آن
طفل گرفتند و فرمودند ای عبدالله تامل کن در این تخم که حصاری است
محکم که او را پوستی غلیظیست و در زیر پوست غلیظ پوست نازکست و در
زیر پوست نازک طلائیست روان و نقره ایست گداخته و هیچ کدام
از این دو چیز روان مخلوط بیکدیگر نمی شوند و هر یک بحال خود اند
و هیچ اصلاح کننده از این تخم بیرون نمی اید که خبر دهد از اصلاح

او و هیچ فساد کننده داخل این تخم نمیشود که خبر دهد از فساد آن
و نمی توان دانست که این تخم خلق شده است از برای نر یا ماده پس
ناگاه این تخم شکافته میشود و از آن مرغ رنگینی مانند طاوس بیرون میاید
بگو ای عبدالله چنین امر مدبری یا صانعی هست یا نه پس عبدالله دیصانی
زمانی سر بزیر افکند و بعد از آن سر برداشت و کلمه توحید از زبان خود
جاری نمود و ایمان آورد و از جمله این حدیثها است که مرحوم شیخ صدوق
در کتاب علل الشرایع روایت کرده اند از ابن ابی لیلی که او گفت داخل شدم
بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و با من بود ابو حنیفه پس حضرت فرمودند
که کیست با تو عرض کردم فدایت گردم مردیست از اهل کوفه که صاحب فتوی
و بسیار ذهن می باشد اسم او نعمانست حضرت فرمودند بلکه این است که قیاس
می کند چیزها را برای خودش بعقیده در مسائل شرع قیاس می کند عرض کردم بلی
حضرت رو باو کردند و فرمودند ای نعمان آیا می توانی که سر خودت را قیاس
کنی عرض کرد خیر حضرت سرزنشی باو کردند و فرمودند آیا میشناسی کلمه را
که اولش کفر است و اخرش ایمان عرض کرد خیر حضرت فرمودند آیا میدانی که سبب
شوری اب چشم و تلخی اب در گوش و سردی اب بینی و شیرینی دهن چیست
عرض کرد خیر ابن ابی لیلی میگوید که من عرض کردم فدایت گردم تفسیر کن از
برای ما جمیع انچه را که ذکر کردی حضرت فرمودند که حدیث کرد مرا پدرم
از پدرانش از جدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که انحضرت فرمودند که خلق کرد
خداوند عالم دو چشم ادمی را از دو تیکه پیه و اخر چنانچه که اب آنها

نمی بود هر آینه آب میشد بدن دو و همین آب شور باعث آن میشود که آن کف
آنچه را که فرو می رود در چشم از ذراتی که اذیت می رساند اگر آب نشود و
گردانید آب دو گوش را تلخ بجهت آنکه آن حجابی باشد از برای مغز سر پس
بدرستیکه هیچ جنبنده از حیوانات نیست که داخل آنها شود مگر آنکه بجلد
می کند در بیرون آمدن و اگر نه چنین می بود هر آینه میرسانید خود را بمغز
سر و بعض آن مخفی نیست که ادمی هلاک می شد و گردانید سرد بیاد دماغ
یعنی بینی بعلت اینکه اگر نه چنین می بود هر اینه مغز سر از گرمی که دارد
آب می شد و گردانید شیرینی را در دهن بجهت اینکه بیابد لذت
وطعام را و اگر نه چنین می بود هر اینه تعبها می کشید مردم و این حنیفه
از خدا وند عالم برسند کلامی این ابی لیلی می گوید عرض کردم که بیان فرما
چه کلمه ایست که اولش کفر است و آخرش ایمان حضرت فرمودند قول آن
کسیست که میگوید لا اله الا الله پس بدرستیکه اول که می گوید لا اله یعنی
خدای نیست و این کفر است و بعد که می گوید مگر خدا آن ایمانست پس حضرت رو
بابی حنیفه کردند و فرمودند حذر کن از قیاس کردن در دین خدا پس بدرستیکه
پدرم حدیث کرد مرا از جدم که آن جناب فرمودند هر که قیاس کند چیزی را
از دین خدا برای خودش رفیق می کند خدا وند عالم او را در آتش جهنم با
شیطان رجیم پس بدرستیکه اول کسی که قیاس کرد و گفت چگونه سجده کنم من
بآدم و حال آنکه من از آتش خلق شده ام و او از خاک پس واگذارید

قیاس را

قیاس را پس بدرستیکه دین خدا وند عالم وضع نشده است برای
قیاس و از جمله آن حدیثها حدیثی است که روایت کرده اند او را
مرحوم صدوق در کتاب مذکور از ربیع ملازم منصور دوانیقی
که او گفت حاضر شد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در مجلس منصور
در حالتی که نزد او بود مردی از هند و مشغول بود آن مرد بخواندن
کتابهای طب پس حضرت امام علیه السلام نشستند و سکوت کردند و گوش
میدادند که او چه میگوید و چه میخواند پس چون فارغ شد هندی عرض
کرد بحضرت امام علیه السلام که یا اباعبد الله آیا میخواهی تو را تعلیم کنم بعضی از آنچه
را که میدانم حضرت فرمودند نه بدرستیکه در نزد من چیزی میباشد از علم
که آن بهتر است از آنچه که نزد تو می باشد از علم عرض کرد هندی که چه چیز
است آن علم تو حضرت فرمودند که آن اینست که مداوا می کنم گرمی را
بسردی و سردی را بگرمی و تری را بخشکی و خشکی را بتری و وامیگذارم امر
خود را بخداوند عز و جل و عمل میکنم با آنچه که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
فرموده اند و بدان ای هندی بدرستیکه معده خانه ناخوشی و بیماری
می باشد و امساک از طعام دوای هر ناخوشی می باشد و سلوک می کنم
با بدن با آنچه که بجا آورد و عادت کرده باشد پس هندی
بعد از شنیدن کلام آن عالیمقام بخدمت آن امام عرض کرد که نیست
علم طب مگر آنچه که فرمودید پس حضرت فرمودند ای مرد آیا تو را چنین
بخاطر میرسد که من آنچه را که گفتم از کتابهای طب اخذ کرده ام عرض کرد
بلی حضرت فرمودند نه بخدا قسم من فرا نگرفته ام آنچه را که گفتم مگر

[illegible]

از خداوند عالم پس فرمودند ای مرد خبر ده مرا که تو دانائی بعلم
طب یا من عرض کردم حضرت فرمودند پس سؤال میکنم ترا از چیزی
چند خبر ده مرا بآنها عرض کردم بگو آنچه میخواهی و سؤال کن از آنچه که در
نظر داری حضرت فرمودند خبر ده مرا که چرا پیشانی را خداوند عالم مو
از برای او قرار نداده چنانچه که بالای او در سر مو میروید عرض کردم
نمیدانم حضرت فرمودند چرا در پیشانی خطها می باشد عرض کردم نمیدانم
فرمودند چرا ابرو در بالای دو چشم می باشد عرض کردم نمیدانم فرمودند
چرا دو چشم مثل دو بادام می باشد عرض کردم نمیدانم فرمودند چرا بینی را
در میان دو چشم قرار داده عرض کردم نمیدانم فرمودند چرا سوراخ بینی
را در پائین قرار داده نه بعکس عرض کردم نمیدانم فرمودند چرا در
بالای دهن لب قرار داده و چرا شارب بر روی او میروید عرض کردم نمی
دانم فرمودند چرا دندانهای پیشین را تیز قرار داده و انیاب را بلند
دراز قرار داده و دندانهای آسیا را پهن کرده عرض کردم نمیدانم فرمودند
چرا خداوند عالم ریش از برای مردان قرار داده عرض کردم نمیدانم فرمودند
چرا کفهای دست مو ندارد عرض کردم نمیدانم فرمودند چرا ناخن و موی جاندار
را حس نمی باشد عرض کردم نمیدانم فرمودند چرا قلب آدمی مثل دانه صنوبر می باشد
عرض کردم نمیدانم پس حضرت فرمودند و اما من پس میدانم اینها را عرض
کردم پس جواب بده از اینها حضرت فرمودند اما اینکه پیشانی را مو نبود
پس علت اینست که دو چشم آدم که نور دارد علت اینست که

پیشانی را موئی باشد زیرا که اگر او را می بود هر آینه او را
بجهت آن موها منفذهای بهم میرسید در پشت چشم و نور
را از او سلب میکرد و از آن منفذها خارج میکرد این معنی را
بعضی از عرب حدیث فهمیده اند و لیکن او از چند جهت منافات
بر دارد یعنی می شود بر او بحث کرد از الجمله اینکه مشهود
که ما هم می بینیم پیشانی موهای ریزه دارد و اگر بنا براین باشد که منفذ
هم میرساند منفذ با آنها بهم میرسد و آنچه که حقیر از عربی
حدیث فهمیده ام اینست که مقصود حضرت در اینجا از اینکه مو ندارد
اینست که موهای بزرگ مثل موی ریش مثلا ندارد زیرا که در پیشانی
اینست که پیشانی موهای ریزه دارد و این علت اینست که چشم
بخودی خود نور ندارد بلکه نور او با اعانت نور خارج است مثل
نور آفتاب و ماهتاب و چراغ و امثال اینها آیا نمی بینی که در
شب تار نور ندارد و اگر چنانچه نور او بخودی خود بود بایست
در شب تار هم نور ببخشد و هر گاه پیشانی موهای بزرگ داشته
باشد آنها می افتد بر روی چشم و مانع می شود از اینکه نور خارج
اعانت کند بنور چشم تا بینائی حاصل شود و اما اینکه در پیشانی
خطها بهم میرسد پس علت اینست که حبس بکند عرق را و نگذارد
که پائین بیاید تا اینکه داخل چشم نشود و از جهت اذیت
با انسان برسد و چشم معیوب شود و اما اینکه ابرو در بالای

چنانچه که ... و بعض ... حبس ... [illegible]

چشم بهتر پس علت اینست که نور خارجی بقدر کفایت
بچشم بتابد و چشم خیره نشود ایا نمی بینی ای هندی که هر که می
خواهد نور از خارج غالب نشود بر چشم او دست خود را بر بالای
چشمش میگیرد تا انکه بقدری که میخواهد نور به بخشد و اما
اینکه بینی را در میان دو چشم قرار داد پس علت اینست که نور
دو قسمت شود و دو چشم در نور مساوی باشند و اگر او در
میان نبود چنین نمی شد و اما اینکه دو چشم مثل بادام می
باشد پس علتش اینست که هرگاه بخواهند دوای میل در چشم
بکشند بتوانند و اگر چنانچه چهار گوش یا گرد بود میل او نمی
شد گردانید و باین سبب دوا در او نمی شد کرد و ناخوشی
از او دور نمی شد و اما اینکه سوراخ بینی را از پایین قرار
داد پس علت اینست که ناخوشی های که در سر جمع می رسد ان
شود و پایین بیاید و بوهای که هم میرسد از او بالا برود
و اگر سوراخ او در بالای او بود هر اینه ان اخلاط پایین
نمی امد و ناخوشی از او جدا نمی شد و بوها هم از او بالا نمی
رفت و اما اینکه در بالای دهن لب و شارب قرار داده پس
علت اینست که ابی که از دماغ پایین می اید داخل دهن
نشود و باین سبب انسان در خوردن و اشامیدنی او
بر او تلخ نشود و اما اینکه از برای مردان ریش قرار داد

پس بسبب دو چیز است یکی علت اینکه مرد باید وقار داشته
باشد و این باعث زیادتی وقار مرد می شود چنانچه بر کسی این
مخفی نیست و دیگر اینکه مرد از زن شناخته شود پس باید که
اگر چنانچه ریش از برای مرد نبود در ظاهر مشتبه می شد بزن
و باین جهت بسیاری از امور مشوش می شد و اما اینکه
دندانهای پیش را تیز کرده پس علت اینست که تیز باشند
چیز مثل پوست خربزه و هندوانه از دندانهای پیش می شود و اگر
چنین نبود کندن امثال ان چیزها بسیار مشکل بود و اما
اینکه انیاب را دراز قرار داده پس علت اینست که دهن ادمی
هرگاه مثل او طاقی می ماند و سقف او ستون می باشد و چنانچه که
او طاقی مثل حمام سقف او بروی ستونی باشد ان بام هر چه زور
داشته باشد بستون می زند و ان ستون زور بگوشه از او طاق
می زند که بروی او بند است نه بجهه زمین او طاق بخلاف اینکه
اگر سقف او طاق را هم چه تصور کنیم که چسبیده باشد بزمین بزیر سقف
او طاق پس باید دانست که در چنین صورتی اگر طاق بعنی زوری
زوری داشته باشد بجهه زمین او طاق می زند هم چنین
انیاب مثل ستون می ماند از برای سقف پس باید دانست که

به هرچه زور داشته باشد بروی انها می زند نه همه دندانها
بخلاف اینکه اگر چنین نبود پس بدرستیکه در ان وقت زور سختی
بروی همه دندانها بود و این باعث این می شد که دندانها هر
گاه زور به بینند لق شود پس این از برای محافظت دندانها ست
اگر بگوئی که پس چرا این انیاب با وجودی که سختی بروی انها ست
لق نمی شود و مثل باقی دندانها می باشد در محکم بودن می گوئیم
هم چه که بنا زیر ستون را چنین محکم می کند که هرچه سقف با وزن
بیاورد طاقت داشته باشد و لق نشود هم چنین خداوند حکیم هم چنین
بیخ این بنا را محکم کرده که هرچه زور به بیند عیب نکند و اما اینکه دو
دست مو ندارد پس علتش اینست که انسان هرگاه بخواهد به دست
مالیدن نرمی و زبری و گرمی و سردی و صافی چیزی را تشخیص بدهد
هرگاه مو ندارد می تواند و اگر مو میداشت نمی توانست و چنین
نبود و اما اینکه مو و ناخن روح در انها نیست پس علتش اینست
که هرچه جان دارد و روح در او می باشد هرگاه بخواهند او را
قطع کنند یا بسوزانند یا بجلانند انسان زجر بسیاری کشد و همین
جهت است که هرگاه ادمی را قبض روح می کنند زجر می کشد و چونکه
شخص باید ناخنش را هرگاه دراز شود بچیند و هم چنین موی بدنش
را لابد بود از اینکه یا بچینند یا اصلاح کنند لهذا خداوند عالم

و اما اینکه دندانهای
اسیا پهن است پس علتش
اینست که خورد کردن
بهتر است که خرد با انها
شود و اگر پهن نبود
انها ممکن نبود صح

انها را بیحس داده

انها را بیحس کرده صح
و اما اینکه قلب ادمی بشکل دانه صنوبر می باشد پس علتش اینست
که دانه صنوبر بشکل تخم مرغ که سر او پهن و ته او باریک می باشد
هست و ان معلق است بروی شش و چونکه قلب بسیار حرارت
دارد خداوند عالم شش او را با رطوبت قرار داده تا اینکه داخل
نشود و چونکه شش بسیار سردی دارد حرارت او را با این سبب دفع
می کند و اگر چنین نبود حرارت قلب مغز سر را معیوب می کرد پس چنین
چون این کلمات را از ان معدن علم و کمال شنید عرض کرد بخدمت اشرف
که این علم را از کجا تحصیل کردی حضرت فرمودند او را اموختم از پدرم
و ایشان اموختند او را از جدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و او از جبرئیل
و او از پروردگار عالم ان خدائیکه خلق کرده بدنهای خلق را و جان
با انها داده پس هندی عرض کرد راست گفتی و بدان که من گواهی
میدهم که خدائی نیست مگر خداوند عالم که یکتا و بی نظیر است و محمد
رسول خدا یعنی پیغمبر او و بنده او می باشد و گواهی میدهم که تو داناتر
از همه اهل زمانت می باشی و از جمله ان حدیثها حدیثی است که روایت
کرده او را مرحوم صدوق در کتاب مذکور از اسمعیل بن ابی زیاد
السکونی که او گفت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود
اینست و جز این نیست که انسان میخورد و می اشامد بجهت اینکه اتش
در بدن او می باشد و می بیند بجهت اینکه نور در بدن او می باشد
و تشخیص بوی چیزی میدهد و چیزی می شنود بجهت اینکه باد در بدن
او می باشد و می چشد مزه خوردنی و اشامیدنی را بجهت

اینکه اب در بدن او می باشد و حرکت می کند عجب اینکه روح
در بدن او هست و اگر نه اینکه اتش در معده او می باشد هر اینه
هرگز چیزی که میخورد هضم نمی شد و اگر نه اینکه باد در بدن او می بود
هرگز اتش معده شعله ور نمی شد و باین سبب ناخوشی در شکم او
بهم میرسید و اگر نه اینکه روح در بدن او هست هرگز حرکت نمی توانست
کرد و اگر نه اینکه اب در بدن او می باشد هر اینه میسوزانید اورا
[illegible] و اگر نه اینکه نور در بدن او می باشد هر اینه چیزی را نمی دید
و [illegible] پس بدانکه کل صورت انسان است یعنی اینکه گوشت
او بمنزله زمین است و استخوانها بمنزله درخت است در زمین و خون
در بدن بمنزله اب است در زمین و هرگز زمین تازگی و طراوت
ندارد مگر باب پس باین سبب بدن ادمی نمی خشکد و تر و تازه
می باشد بجهت خونی که در او می باشد و مغز استخوان از خون
و کف او بهم میرسد و هم چنین خداوند عالم خلق کرده است انسان
را از یک چیز دنیائی و یک چیز اخروی اما ان چیز دنیائی پس بدن است
و اما ان چیز اخروی روح است پس هرگاه خداوند عالم جمع کند
ان دو چیز زنده گردد انسان در زمین می شود زیرا که ان چیز اخروی
که روح باشد از اسمان فرود می اید و هرگاه فرقت بیندازد
میان ان دو چیز ان چیز اخروی بر میگردد بجای خود و ان چیز دنیائی بمرگ [illegible]
که بدن باشد در دنیا می ماند [illegible] بسیار بزرگ بود و ما [illegible]

قدر

قدر اکتفا می کنیم و از جمله حکایاتی که حکماء ملتفت باشند و اند
و دلالت بر مدعای ما می کند اینست که مرحوم سید نعمة الله
جزایری در شرح استبصار نقل کرده اند از ذوالنون مصری
که از جمله صوفیه بر حق بود و بسیار عابد و زاهد و واعظ
بی بدلی بود و همیشه در بیابانها و بر پا ایستادهای چند بسر می برد
که او گفته روزی از روزها رفتم بجای که رخت خود را بشویم
در اثنای راه که می رفتم عقرب بسیار بزرگی که کوه با عظم از ان
چیز [illegible] و مرا بسیار بترسانید بحدی که فزع از ان حاصل
شد [illegible] بود و من از خداوند عالم طلب دوری
کردم از ان و خداوند عالم بخوبی فرمود که دعای من مستجاب
و شر او را از من دفع کرد و ان ملتفت بمن نشد و روی بنیل
رفت و من از عقب او می رفتم که ببینم این به کجا می رود
رفتیم تا به لب رود ناگاه من نظر کردم دیدم ضفدعی از اب
بیرون امد و او را بر کرده خودش سوار کرد و رفت تا اینکه با ان طرف
دیگر رود رسید می گوید من هم از عقب او عبور کردم یا از روی
جسری که دارد و [illegible] یا اینکه چونکه از اوتاد بود می توانست از
روی اب عبور کند هر حال می گوید چون از رود گذشتم دیدم
که ان عقرب از کرده ان جوان بزیر امد و شروع کرد از ان طرف

مرحوم سید نعمت الله [illegible]

رود برفتن و من هم در عقب او میرفتم تا اینکه رسیدیم بیکی درختی که
بسیار شاخ و برگ داشت و سایه زیادی داشت پس ناگاه دیدم
زیر این درخت پسری خوابیده است نوجوان و هنوز ریش او در نیامده
بود و آن شخص مست خواب بود میگوید من در پیش خود گفتم که این
عقرب آمده که این نوجوان [illegible] ناگاه نظرم افتاد بافعی مهیبی که
رو بان جوان آمد تا اینکه [illegible] ناگاه عقرب او را بکشته در
این اثنا متفکر بودم که برای [illegible] خواهد گذشت و میخواستم
که او را بیدار کنم ناگاه دیدم این [illegible] عقرب و دماغ افعی
را نیش گرفت [illegible] میرفت تا آنکه او را
به بدن [illegible] نوعی [illegible] ملتفت بان جوان نشده برگ
گشت و آمد بر لب رود و باز همان ضفدع آمد و او بر کرده او سوار
شد و از همان طرفی که آمده بود گذشت می گوید من در انجا نشستم
تا اینکه آن جوان بیدار شد من باو گفتم ای جوان خبر داری امروز
خداوند خالق یکتا بر تو چه مرحمتی کرده و ترا چه خوب نجات داد
در این بیابان در حالتی که خواب بودی و کسی را ممکن نبود غیر او که
ترا نجات دهد گفت نه گفتم بیدار باش که من آمدم تا که
رخت خود را بشویم و حکایت را تا باخر گفتم جوان چون این حکایت
را شنید شکر خداوند نمود و بذی النون گفت که عهد کردم که
تا مرا بعد از این عمری باشد همیشه در عبادت چنین خدای صرف کنم

و از انجمله

و از انجمله حکایتی می باشد که در توحید مفضل [illegible] است و آن چنین
است که این نوع مرغی می باشد از مرغهایی [illegible] جلیل از کعبتان می باشد
در وقتی یکی از انها بر درختی آشیان ساخته بود ناگاه نظر کرد مار
عظیمی را مشاهده نمود که قصد آشیان ان دارد و دهان باز کرده
که جوجهای او را ببلعد از مشاهده این حالت مضطرب شد و چاره
برای دفع چنین دشمنی فکر می کرد ناگاه نظرش بر حسکه افتاد و ان
گیاهیست که بر هر طرف از ان خارها نصب شده و در میان نسیم
بند می شود پس بالهام حق تعالی حسکه را بمنقار خود برداشت و در
دهان مار افکند و در حلقش بند شد و اضطراب کرد و بر ان
غلطید تا مرد و از انجمله تفکر بسبب که در خلقت ماهی کرده اند
بنا بر انچه که در کتاب مذکور مسطور است چنین است که ماهی را
پا نمی باشد بعلت انکه ان حیوان دریایی و لبی می باشد و در ان
احتیاج بان نیست که راه برود و شش ندارد بعلت اینکه در زیر
اب نفس نمی تواند بکشد و هر صاحب ششی را ناچار است از نفس
کشیدن و بجای پا دو بال محکم دارد برای اینکه با حرکت دادن دو پهلوی
خود در اب میرود چنانچه ملاح از دو جانب کشتی مجاذیف قرار
داده که بحرکت انها کشتی جاری می شود و جسمش فلسهای محکم
دارد برای اینکه انها چنانچه که در یکی بکر [illegible] حلقهای زره داخل

و ورود [illegible] و از [illegible] آسمان می شود

شدن او را محافظت می کند از بلاها و چونکه بینائی او ضعیف
و آب مانع از دیدن و پیش شامه قوی با آن خداوند عطا فرمود
که بوی طعمه خود را از مسافت دور می شنود و در پی آن می رود
و اگر او را چنین قوه نبود بروزی خود نمی توانست رسید و از دهانش
بسوی گوشهایش منفذها می باشد و در آنها از آب پر می کند
و از گوشها بیرون می کند و باین راحت می یابد چنانچه حیوانات
دیگر بنفس کشیدن از نسیم راحت می یابند و علت اینکه در شکم ماهی
تخمهای ماهی این قدر می باشد که نمی توان شمرد اینست که بیشتر
حیوانات دریائی بلکه بعضی از حیوانات خاکی که در کنار آب می
باشند و در نیستانها منزل دارند فضای آنها ماهی می باشد
و او را شکار می کنند و چونکه خداوند عالم این را مقدر است خواست
که تا هر ماهی چندین هزار ماهی از او بعمل بیاید تا که کفایت این
حیوانات بکند و الا آنها از گرسنگی هلاک می شدند و از آنجمله
حکایت مار خوردن گوزنست یعنی گاو کوهی و آن بنابر آنچه که در کتاب
معتبر مسطور است اینست که خوراک گاو کوهی در بسیاری از
اوقات مار می باشد و بمحض اینکه مار می خورد تشنگی بر او غالب می شود
در طلب آب می رود تا آنکه بآب می رسد و بنابر آنچه که طبیبان

فهمیده

تشنگی
فهمیده اند که اگر بعد از خوردن مار بی فاصله در عین آن تشنگی
آب بخورد او را هلاک می کند لهذا آن حیوان با وجودی که
از بنی آدم و غیره و از جن و حیوانات او را می گویند که آب بخورد
سر آب می ایستد و نعره می زند از تشنگی تا آنکه آن مار هضم شود و بعد
از آن آب می خورد این نیست مگر بالهامی که از جانب خداوند عالم
باو می شود و الا آن حیوان این معنی را چه فهمد و از آنجمله در
همان کتاب مسطور است که علت اینکه رنگ آسمان کبود شد این
که آن موافق تر است از برای چشم آدمی و نور چشم را زیاد می
کند حتی اینکه طبیبان می گویند که اگر کسی را ضعفی در چشم بهم رسد
باید که نظر کند بکبود مایل بسیاهی و بعضی از طبیبان حاذق حکم
کرده بود برای کسی که ضعفی در چشم او بهم رسیده بود که متصل نظر نماید
در تغار کبودی که مملو از آب باشد پس تفکر کن که حق تعالی چگونه
رنگ آسمان را کبود و مایل بسیاهی گردانیده که مگر نظر کردن
بآن بچشمها ضرر برساند و از آنجمله در همان کتاب مسطور است
در کیفیت روز و شب و طلوع و غروب آفتاب تفکر نمای مفصل
طلوع و غروب آفتاب برای قیام لیل و نهار یعنی برپا بودن روز
و شب اگر طلوع آفتاب نمی بود جمیع امور عالم باطل می شد و نمی
توانستند مردم سعی نمایند و تصرف کنند در امور معاش خود

همیشه

دنیا بر ایشان تار بود و عیش ایشان بدون لذت و بی روح
روشنائی گوارا نبود و مصلحتهای طلوع آفتاب از آفتاب روشن
تر است و احتیاج به بیان ندارد بلکه تامل در مصلحتهای غروب آفتاب
که اگر آن نمی بود مردم را قرار و سکون ممکن نبود با شدت احتیاجی
که مردم را هست باستراحت تا آنکه بدنهای ایشان از ملال بیاساید
و خواهش ایشان قوت یابد و قوه هاضمه برانگیخته شود برای
هضم خوردنی و رسانیدن غذا بسوی همه اعضای آدمی و اگر
همیشه روز نبود حرص مردم ایشان را بر آن میداشت که پیوسته کار
کنند و بدنهای خود را بکاهانند بدرستیکه بسیاری از مردم
آن مقدار حرص بکسب و جمع و ذخیره کردن مالها دارند که اگر تاریکی
شب مانع ایشان نمی شد هرآینه قرار نمی گرفتند و چندان کار می
کردند که خود را از کار می افکندند و ایضا اگر شب در نمی آمد
زمین از حرارت آفتاب برشته می شد که حیوانها و علفها نابود می
شدند پس قادر حکیم بحکمت و تقدیر خود چنین مقدر کرده که آفتاب
گاهی طلوع کند و گاهی غروب نماید مانند چراغی که گاهی برای
اهل خانه افروزند که حاجتهای خود را بآن تمشیت دهند و
و گاهی بر گیرند که ایشان قرار گیرند و استراحت نمایند پس نور
و ظلمت که ضد یکدیگرند هردو برای نظام عالم و انتظام احوال

بنی ادم

بنی آدم درکارند و ایضا تفکر نما در بلند و پست شدن آفتاب
برای آنکه در هر سال چهار سال مختلف پدید آید و تدبیر و مصلحت
حکیم قدیر ظاهر گردد پس در زمستان حرارت در باطن درخت و گیاه
پنهان میگردد برای آنکه ماده های میوه ها در آنها متولد گردند
و در هوا کثافت بهم رسد که از آن ابر و باران متولد شود و بدن در هوا ع
حیوانات محکم شود و قوت یابد و در بهار ماده های که در زمستان
در درختان و علفها متولد شده بحرکت آیند و در تابستان
بجهت شدت گرمای هوا میوه ها پخته شوند و رطوبتهای زیاد
و خلطهای نابود که در بدنهای حیوانها می باشد بتحلیل روند و
رطوبت روی زمین کم شود که عمارتها و عملهای مردم باسانی میسر
گردد و در پائیز هوا صاف گردد و بیماریها برطرف گردد و بدنها
صحیح و سالم شود و شبها دراز شود برای آنکه عملهای که در شب باید
بعمل آید بیشتر میسر گردد چون تحصیل علم و نماز شب و غیر اینها از قبیل
سفر کردن و بدان ای مفضل که اگر خواهم مصلحتهای این فصلها را
تمام ذکر کنم سخن بطول می انجامد اکنون تفکر کن در گردیدن آفتاب
بحرکت خاصه خود در برجهای دوازده گانه یعنی حمل و ثور و جوزا
و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو
و حوت و تدبیر خداوند قدیر در آن بدرستیکه بآن دور

تمام می شود سال و حمل می اید فصلهای چهارگانه ان یعنی
بهار و تابستان و پاییز و زمستان و در این مقدار از حرکت
اصناف غلها و میوه ها میرسد و کارشان تمام می شود و باز دیگر
سال دیگر نشو و نما از سر میگیرند نمی بینی که سال شمسی مقدار
حرکت افتاب است از اول حمل تا اول حمل یعنی از عید نوروز تا
نوروز دیگر و باین سال و امثال ان می پیمایند زمانها را
از زمانی که خداوند عالم عالم را افرید تا هر عصر و زمان که خواهند
و باینها حساب می کنند مردم عمرهای خود را و قضاهای قرضها
و اجاره ها و معامله ها و سایر امور خود را و بیکدوره افتاب یکسال
تمام می شود و این حسابهای ان مضبوط می گردد و نظر کن در چگونگی
تابیدن افتاب که بچه نحو تدبیر کرده است حکیم وهاب بلند که
اگر در یک موضع اسمان ایستاده بود و تجاوز از ان نمی نمود هر اینه
بسیاری از جاها از نور او بهره مند نمی گردیدند و کوهها و
و دیوارها و سقفها مانع از تابش ان می گردیدند و چونکه می خواست
منفعتش عام و نفعش تمام باشد چنان مقدر ساخته که در اول روز
از مشرق بدر اید و بانکه مقابل است از جهت مغرب از اطراف بتابد
مشرق و غیر ان بتابد و پیوسته حرکت کند و بگردد و بجاهای مختلف
از نور خود بهره رساند تا بمغرب منتهی گردد و بجانب مشرق از

اطاقها

اطاقها صح
که در اول روز نتابیده بتابد پس هیچ موضعی از مکانهای عالم نمی ماند
که بهره خود را از منفعت نور خورشید نیابد زهی منعمی که در خوان احسان اش
نور خورشید عالم تاب هیچ چیز از جماد و نبات و حیوان را بی نصیب و بی بهره نمی گذارد و از
الجمله کیفیت احوال ماهست که در همان کتاب مذکور مسطور است و ان چنین
است که ای مفضل استدلال کن بماه که در ان دلالتیست نمایان بر وجود خداوند
عالمیان که جلگی مردمان در معرفت ماهها بکار می برند و سال قمری را بان می
شناسند و ان یعنی سال قمری با سال شمسی که قبل از این ذکر شد موافق نیست
زیرا که سال قمری را ممکن نمی شود که همه چهار فصل را شامل شود و فرا گیرد
و نشو و نمای درختان و میوه های افتادران مدت تمام نمی شود و باین
سبب ماههای قمری و سالهای ان از ماهها و سالهای شمسی تخلف می ورزند
و میبینی که ماهی از ماههای قمری مانند ماه مبارک رمضان گاه در
زمستان و گاه در تابستان می باشد تفکر کن در روشنی و تابش ماه این
در تاریکی شب سیاه و منفعت ان زیرا که با ان مصلحتی که قبل از این
در حدیث گذشته ذکر شد که در تاریکی هست برای استراحت خوابها
و سردی هوا برای صلاح ایشان و صلاح درختان و علفها باز
مصلحت در ان نبود که همیشه در نهایت تاریکی باشد و هیچ روشنی در
ان نباشد و هیچ عملی از عملها در ان متمشی نگردد زیرا که بسیار است
که مردم محتاج می گردند که در شب کار کنند برای تنگی وقت

جز ایشان در تمام کردن اعمال در روز یا برای شدت گرمی هوا در روز
پس شب در نور ماه بسیاری از عملها جاری و رونده مانند تخم کردن
زمین و خشت مالیدن و چوب بریدن و مثل این عملها پس مدبر لیل
و نهار و خالق ظلمت و انوار نور ماه را یاوری دیگر داشته است برای مردم
در معیشتهای ایشان در هنگامی که بان محتاج کرده اند و ایضا گردانیده
برای مسافران که در شبها حرکت کنند و باز چنان مقرر کرده
که در بعضی از شبها در تمام شب باشد و در بعضی در بعض شب و در
بعضی مطلقا نباشد و نورش را کمتر از نور آفتاب گردانیده که اگر مانند
آفتاب می بود منفعت شب بر طرف می شد و مردم مانند روز رو به
کاسبی میرفتند و باین جهت سکون و استراحت از برای ایشان حرام
میشد و موجب هلاک ایشان میگردید و در تغییر احوال ماه که گاه
بدر است یعنی در نور چون شب نیمه ماه تمام می شود و گاه هلال و گاهی
نیمه تمام و گاهی در محاق یعنی دیده نمی شود و گاه در زوال خسوف یعنی
گرفته می شود تنبیهیست بندگان را بر قدرت خداوندی که خالق و
مدبر و بیشتر و بر وفق مصلحتهای بندگان طوریکه میخواهد اورا
می گرداند و از انجمله کیفیت احوال ستارگانست که در همان نکتها
مذکور است و ان چنین است که ای مفضل فکر کن در ستارگان

واختلاف

واختلاف حرکت ایشان که بعضی از جای خود حرکت نمی کنند و با یکدیگر
سیر می نمایند و از هم جدا نمی شوند و بعضی مطلق العنانند یعنی ممکن
است ایشان را حرکت و از برجی به برجی میروند و در حرکت از یکدیگر جدا
می شوند و هر یک را دو حرکت مختلف می باشد یکی عام که همه کوکبها
حرکت کنند و ان حرکت شبانه روزیست که از مشرق بمغرب حرکت می کنند
و دیگری حرکت خاصه است که هر یک برای خود دارند که ان حرکت از
مغرب است بسوی مشرق مانند مورچه که بر روی آسیا بجانب چپ حرکت
کند و آسیا بجانب راست حرکت دهند پس مورچه مذکور دو حرکت
مختلف می کند یکی باراده که از پیش روی خود حرکت میکند و یکی بکراه
و جبر که آسیا او را بر پس می گرداند پس سوال کن از آن گروهی که
ادعا می کنند که این ستارگان بطبیعتهای خود حرکت می کنند بی
تدبیر مدبری و بدون تقدیر صانعی اگر چنین باشد که ایشان به
می گویند چرا همه ساکن نمی باشند و چرا همه از برجی به برجی نمی روند
جهت آنکه ان که می گویند و حال آنکه انچه میگویند اقتضا می کند که این
را در حرکت و سکون اندازه مقرری نباشد پس از این ظاهر می شود که بنای
دو حرکت مختلف بر وفق قاعده و تقدیر مدبر حکیم است و بحسب طبعی
و اتفاقی نیست چنانچه ملاحده میگویند اگر کسی بگوید که چرا بعضی
از ستارگان ثابتند یعنی حرکت نمی کنند و بعضی سیار یعنی

از جای خود
می بینی حرکت

از جای خود بخودی خود حرکت می کنند جواب می گوییم اگر همه بر یک
نسق می بودند و اختلاف در اوضاع آنها نسبت بیکدیگر نمی بود
هر آینه دلالتی که احوالهای نجوم می کند بر حادثهای آینده و یکی از
اسباب علمهای پیغمبران و اوصیای ایشانست برطرف می شد چنانچه
استدلال می کنند منجمان بمنتقل شدن آفتاب و ستاره گان
در برجها و منزلها و اختلاف اوضاع ایشان نسبت بیکدیگر از
مقابله و مقارنه و تثلیث و تربیع و تسدیس در امرهای که بعد از
این در عالم حادث می شود و اگر همه منتقل (یعنی متحرک) می بودند و بحرکتهای
تند حرکت می کردند برای سیر کردن آنها که سیاره اند منزلها
و برجهای که حال معلومست معلوم نمی شد و نامها و علامتهای
برجها برطرف می شد و این مصلحتهای که در حرکت سیاره است بر
طرف می شد و در آن وقت کسی می توانست که بگوید حرکت آنها
بطبیعتست ای مفضل تفکر کن در ستاره ها که بعضی در سالی
چند روز ظاهر می شوند و گاهی پنهان می باشند بجهت آنکه اگر همگی
در یکوقت ظاهر می شدند استدلال بظاهر شدن هر یک بر فصلها
و حالهای مختلف نمی توانست کرد چنانچه بطلوع بعضی استدلال
می کنند بر آب افتادن میوه ها و ببعضی در باد کردن شتران و ببعضی
بر داخل شدن فصلها و چنانچه بعضی از آنها گاهی ظاهر و

گاهی

گاهی پنهان قرار داده بعضی را دائم الظهور کرده است یعنی در همیشه اوقات
پیدا می باشند و هرگز پنهان نمی شوند مانند بنات النعش صغری که هفت
ستاره اند و جدی و فرقدان از جمله آنهاست برای آنکه مصلحت در
آنست که بعضی چنان باشند تا علامتی چند باشد برای دانستن قبله
و راهها و کوچها در بیابانها و صحراها زیرا که اینها چون در بسیار
از معموره همیشه ظاهرند و غالبا از دیده پنهان نمی شوند در دانستن
سمتها و جهتها و راهها بآن هدایت می یابند و بدانکه در ستاره ها
منفعتهای بی پایان هست زیرا که آنها علامتها هستند از برای بسیار
از عملها که وقتهای آنها بآنها معلوم می شود مانند زراعت کردن
و درخت کشتن و سفر دریا و صحرا و علامتها هستند از برای حادث
شدن حادثه های چند چون وزیدن بادها و باریدن بارانها
و ظهور سرما و گرما و بآنها هدایت حاصل میشود که مسافران در
بیابانها و دریاها در شبهای تار تشخیص بسیاری از چیزها را میکنند
و اگر نه آنها بود هرگز نمی شد در شب کسی اصلا چیزی را از چیزی متشخص
کند چنانچه که می بینی هرگاه طاقی اصلا روزنه نداشته از در
و پنجره و غیر آن و اصلا روشنی از بیرون در آن نتابد هیچ چیز
در آن جا تشخیص نمی توان داد بحدی که اگر دو نفر در پیش یکدیگر

الستاره بلندشان جسم یکدیگر را نمی توانند دید چگونه دیگر بعضی
خصوصیات را از رنگ و لباس و امثال اینها و قطع نظر از همه این
منفعتها در اصل حرکتهای اینها در میان آسمان گاه بسوی مشرق
وگاه بسوی مغرب برای تفکر عبرتهاست زیرا که اینها بسرعتی حرکت می
نمایند که بالاتر از آن تصور نمی توان کرد و چون که دور از ما هستند
ما سرعت حرکت آنها را نمی فهمیم و اگر نزدیک ما با این سرعت حرکت می
کردند هر اینه چشمهای ما را بنور خود میبردند و نابود می
ساختند چنانچه که در جستن برقهای پی در پی که در هوا حادث
می شود بنظر کردن در آنها خوف نابود شدن چشمهاست و انهار را
می کنند و هم چنین اگر جماعتی در میان قبه باشند که چراغهای بسیار
افروخته باشند و بنهایت سرعت آن چراغها را بدور آنها بگردانند
هر اینه دیده های ایشان حیران می شود بمرتبه که بر رو در می افتند پس
نظر کن که چگونه مقدر ساخته است حکیم علیم که این ستارهها با
سرعت حرکت کنند و دور باشند که ضرر به دیدهها نرسانند
و مصلحتی که در حرکت سریع ایشانست حاصل آید و تفکر کن در این فلک که
با آفتاب و ماه و ستارهگان چگونه پیوسته بر دور عالم می گردد حرکت
مضبوطی که اختلاف در آن نمی شود و فصول چهارگانه بر پایان منتهی
می شود و صنفها چند از حیوان و درخت و علف با این تدبیر

حکمت کیفیت حرکت فلکست با چنانچه همان است بنی است که صح

ترتیب می یابد

ترتیب می یابند و بغایت کمال میرسند آیا چنین تدبیری
که جمیع عالم با این وسعت با آن صلاح یابد و نظام پذیرد
بدون تدبیر مقدر حکیم می تواند بود پس حضرت فرمودند که
اگر کسی بگوید که گاه باشد که باتفاق چنین شده باشد یعنی
اینها که ذکر شد بخودی خود شده باشد میگوییم که اگر این
شخص چرخی را ببیند که میگردد و باغی را که مشتمل باشد بر
درختان چند و علفهای بی پایان آب دهد و آلات و
اسباب این چرخ همه بکی بقانون حکمت و مصلحت بلیغ ساخته
شده باشد آیا احتمال می دهند که این چرخ را صانعی نساخته
و بخودی خود همه ساخته باشد و اگر او در باب این چرخ گوید آمده
بر چنین قولی کند مردم در حق او چه خواهند گفت یعنی می
که این مجنونست و از زمره عاقلان بیرونست پس هرگاه عاقل
در چرخ آبی که از تخته چند ساخته اند و باندک حیله برای مصلحت
قطعه از زمین پرداخته اند باور نکنند که بی صانعی و مقدری دانا
حاصل آمده باشد چگونه تجویز این احتمال خواهند نمود در این چرخ
بزرگ که مخلوق شده است بحکمتی چند که ذهنهای مردمان
قاصر است از درک کردن ده یکی از آن برای مصلحت زمین و آنچه بر
روی آنست که گوید بی صنعت و تقدیر علیم قدیری بوجود

اما اگر در این فلکهای بزرگ رخنه و خللی پیدا شود که
محتاج بمرمت و اصلاح باشد چنانچه الاتی که مردم برای اعمال
خود می سازند گاهی محتاج بمرمت می شوند کی چاره این توانست
کرد و کدام صانع از عهده این بر می اید مؤلف گوید که مراد
حضرت از این کلام در انتظام اینست که هر صنعتی را که بعضی
که سبب ان مخلوق می شود چون چندی از او بگذرد محتاج می شود
بمرمت کردن و کهنه می شود و هر چه ان صنعت عظیم تر است مرمت
کردن ان هم عظیم تر است و در هر یک از انها دلالتی است بر
بزرگی صانع ان و ان کسی که ان از دست او بوجود امده پس ایا
در عالم چیزی از صنعت این افلاک عظیم تر هست یا خلقی از ان
بزرگتر هم میرسد و ایا مرمتی از مرمت کردن انها مشکل تر هست و
و در قوه کسی هست که هرگاه خللی در ان پیدا شود انرا مرمت کند پس
ببین که صانع این چرخهای معظم و مرمت کننده این فلکها
بر همه محیط که بنا بر انچه که حکما ذکر کرده اند فلک بزرگ از انها که
افلاک دیگر ... دیده اند در شبانه روز هر نقطه از ان دویست هزار
هزار فرسخ را طی می کند چه کس بزرگی باید باشد و چه مدبری
هست برگشتیم بر سر حدیث پس حضرت فرمودند ای مفضل تفکر کن
در ساعتهای شب و روز و انچه خداوند عالم در انها مقرر کرده

که چگونه

که چگونه بر وفق مصلحت بنده گان مقدر گشته و در بلندترین روی
زمین که ابادانی می باشد ساعتش زیاده از پانزده ساعت نمی باشد
نیست پس اگر مقدار روز صد ساعت یا دویست ساعت می بود
هر اینه انچه بر روی زمینست از حیوانها و علفها هلاک می شدند و بیابان
اما حیوانها جهت انکه در این مدت طولانی قرار نمی گرفتند چرا
نمی شدند و چهارپایان در این روز با این درازی مشغول
می گردیدند و ادمیان در تمام این مدت مشغول عمل و حرکت
می شدند و معلومست که اینها همه باعث هلاکت ایشان می شد
و اما علفها پس از حرارت افتاب در این زمان طولانی خشک می
و می سوخت و همچنین شب اگر صد ساعت یا دویست ساعت
می شد حیوانها در این مدت مدید از حرکت باز می ماندند
و طلب معاش نمی توانستند کرد و از گرسنگی هلاک می شدند
و حرارت طبیعی علفها کم می شد و باین جهت فاسد و متعفن می شد
چنانچه بعضی از گیاهها اگر در مکانی بروید که افتاب در ان
نتابد فاسد و ضایع می شود ای مفضل عبرت بگیر از گرما و سرما
که پیاپی بر این عالم وارد می شوند و بزیاده و نقصان و اعتدال
در این جهان تصرف می نمایند برای انکه چهار فصل در هر سال

ا ب ج د ۱ ۲ ۳ ۴
ه و ز ح ۵ ۶ ۷ ۸
ط ی ک ۹ ۱۰ ۲۰
ل م ن ۳۰ ۴۰ ۵۰
س ع ف ۶۰ ۷۰ ۸۰
ص ق ۹۰ ۱۰۰
ش ت ۳۰۰ ۴۰۰
خ ذ ظ
ض غ

التماس دعا ...

تعبیر سند و مصلحتهای که مذکور شد و غیر آنها بعمل آید و ایضا
سرما و گرما که می بینی دباغی می کنند بدنها را و باصلاح
می آورند آنها را و اگر هر دو از آنها بر بدنهای بنی آدم و حیوانات
وارد نمی شدند هر آینه بدنها فاسد و ضایع می شدند ای مفضل فکر کن
در این مصلحت که از سرما بتدریج و تأنی داخل گرما می شوند
و همچنین از گرما هم بتأنی و تدریج داخل سرما می شوند و اگر ناگاه از
سرما داخل گرما می شدند هر آینه ضرر می رسانید به بدنها و ناخوشیهای
به بدن عارض مردمان می شد و چنانچه اگر کسی از حمام بسیار گرمی بهوای
سردی داخل شود با وضرر عظیم میرساند و باعث بیماری او می شود
غالبا همچنین از گرما هم ناگاه داخل سرما نمی شوند پس جهت چیست
این حکمت و تدبیر و تقدیر و مصلحتهای که در اینها هست بخودی خود هم
رسیده و بجهت خداوند حکیمی آنها را بدید نیاورده نزد الله بلکه این بنیانی
مگر بوجود حکیم خبیری که خالق جمله بندگان است اگر کسی بگوید که این
و تدریجی که می بینی از جهت کند حرکت کردن آفتاب است در پست
شدن و بلند شدن او از برج به برج رفتن می گوئیم که علت کند رفتن
آفتاب چه چیز است اگر بگویند که علت آن بزرگی دائره است که
آنرا بحرکت خود قطع می کند می گوئیم آن دائره را کسی چنین قرار داده

که این حکمتها در وست پس منتهی بانکه از حکمت صانع قادر علیم است
که بقدرت کامله و حکمت شامله این حرکت را بر قانون مصلحت که
گردانید از انجمله در همان کتاب مسطور است که کیفیت زمین
و احوالات او وجه نحو است و آن چنین است که حضرت فرمودند آنرا
خداوند عالم وسیع گردانیده و جای دار قرار داده نه کوچک
تا آنکه گنجایش خانها و چراگاهها و زراعتهای بنای شهرها بکند
وهم بسبب اندرانجاها در هر گوشه از آن دواها و عقاقیر کوه
ها و معدنهای بسیار بنفع بوجود آید و گاه باشد که جاهلی گوید
که چه منفعت دارد بیابانهای خالی و صحراهای وسیع و چه
مصرف در اینها هست میگوئیم اینها از برای آنست که در هر گوشه
از بیابانها که نظر میکنی حیوانهای وحشی و غیر وحشی از حشرات
زمین چون مار و مورچه و امثال اینها مسکن دارند و در آن
انجاها مقام کردند پس اگر چنین وسعتی در زمین نبود هر آینه
این حیوانها مقام از برای آنها تنگ می بود و باین سبب رو به
مسکن بنی آدم می آمدند و در آنجا هجوم می کردند و این باعث تلخی
عیش آدمی می شد و همچنین اگر این بیابانها نمی بود هر آینه بنی آدم
را ممکن نمی شد که جای تعیش و لذت از برای تفریح دماغ

ببیند نبرود و سفر کند و هم چنین اگر وسعت نداشت موضع
هر گاه می خواستند جاهای خود را تغییر بدهند چنانچه که حال
تغییر میدهند و بسا بیابانها بوده که حال محل سکنی شده و بسی
آبادیها بوده که حال ویرانه شده هر آینه نمی توانستند جای دیگر
از برای خود و جایگاه بودن خود شان مهیا کنند و ببین
که تا در حکیم چون حکیم علی الاطلاق بود چنین زمین را
قرار داده که اصلا حرکت نمی کند از برای آنکه چون زمین آ
که بر روی آن بنی آدم و جز آن از حیوانات مسکن می کردند
اگر آنها ناچار بود از راه رفتن و نشستن و خوابیدن و
و کسبهای نیکو کردن لهذا اینچنین قرار داد و اگر نه چنین بود
اینها نمی توانستند راه رفت و نه نشست و نه خوابید و هم چنین
نمی توانستند بناها و صنعتها و تجارتها و امثال اینها
را بجا آورند آیا نمی بینی که در حال زلزله چه ضررهای کلی
بمردم می رسند و عیش بر آنها تلخ می شود بنحوی که گاه می شود
که آواره از وطن می شوند مولف گوید که این احادیث
مختصر بود از آنچه که در وصف مخلوقات الهی وارد است
مردمان در آنها فکر بکنند و یقین بوجود واجب الوجود
بهم رسانند و ما همین قدر را اینجا و این باب کفایت می کنیم

وحال

وحال شروع می کنیم در ذکر صفتهای ثبوتیه و سلبیه و
مقدم میداریم صفتهای سلبیه را زیرا که از جمله آنها
است که پروردگار عالم را شریک نیست و فهم آن مقدم
است بر فهم سایر صفتها زیرا که با آن توحید معلوم می شود
و آدمی را از شرک و مشرک بودن چون بت پرستان و غیر
آنها نگاه میدارد و نجات میدهد پس می گوئیم بدانکه
صفات سلبیه آن صفتهای را می گویند که در خداوند
عالم نمی باشد و پروردگار عالمیان منزه است از آن و آنها
بنابر قول مشهور هفت است اول آنکه خداوند عالم در
الوهیت یعنی خدائی شریک ندارد و شریک کسی نیست در الوهیت
دلیل اول همانا دلیلی است که از جناب سرور اولیا و مقتدای اولیا
حضرت امیر المومنین علیه السلام مرویست و آن چنین است که آن
جناب فرمودند که اگر بغیر از خداوند عالم خدای دیگر بود
همین پروردگار می بایست چنانچه این خدا پیغمبری فرستاده
یکی بلکه صد و بیست و چهار هزار و هم چنین کتابها

بر پنج

فرستادن خدا هم پیغمبری و کتابی بفرستند و اظهار حجت
بکنند یعنی بگویند که من هم هستم و حال آنکه این صد و بیست
و چهار هزار پیغمبر که آمدند همگی خبر دادند و گفتند که ماها
همه از پیش یک خدا آمدیم و اصلاً پیغمبری دیگر بغیر از ما در میان
مردمان نیامده مگر پیغمبری دروغ و آن هم گفت که من از پیش
خدای همان پیغمبران آمدم و دلیلی از این دلیل بهتر نیست
که بتوان در آن بحث کرد ولیکن جواب آن هم می‌شود داد تا
که دلیل درست نباشد و این مختصر چونکه گنجایش اظهار دلیل ندارد
ذکر اقصا — و هم چنین فایده هم از برای عوام ندارد ما اظهار ذکر نمی‌کنیم
دویم آنست که اگر دیدهٔ بصیرت یعنی بینائی خود را بگشاید
و بعالم آفاق و نفسهای مخلوقات نظر کند و نظم و نسق او را
ببیند که چگونه بیک نهج است و هیچ اختلافی و اختلالی و هیچ بنیادی
این چنین — در او نیست میداند که نظم و نسق مذکور نمی‌تواند شد مگر از
یک صاحب اختیار زیرا که هرگاه در مملکتی دو پادشاه باشند
نمی‌تواند شد که همیشه حال آن مملکت بر یک نحو باشد و فساد
و خللی در آن بهم نرسد و این دلیل را انبیا و حکما ذکر کرده

دلیل سیم

دلیل سیم آنست که هرگاه واجب الوجود یعنی کسی که
در همیشه اوقات از قدیم بوده و در پیش از این بودن
وجود او ابتدا و اول معینی ندارد که بگوییم از چه زمان
موجود بوده و کسی که همیشه هم خواهد بود و در بعد از این
بودن هم وجود او آخری ندارد که بگوییم تا چه زمان می‌ماند
و کسی که محتاج بغیر نمی‌باشد مثل ماها و دلیل بر هر یک از
اینها که ذکر شد خواهد آمد در صفات ثبوتیه چنین کسی اگر
چنانچه دو باشد باید معنی وجود در میان ایشان مشترک
باشد و چون اثنینیة لازم دارد تغایر را یعنی دو
بودن چیز لازم دارد این را که ما به الافتراقی داشته باشند
یعنی یک چیزی یکی از آن دو داشته باشد که دیگری نداشته باشد
زیرا که اگر چنین چیزی در یکی از اینها نباشد هرگز دو بودن
تمام نمی‌شود پس میگوییم که هرگاه معلوم شد که در واجب
الوجود بودن باهم شریکند این دو باید چیزی دیگر یکی از
داشته باشد که آن دیگری ندارد غیر از وجود واجبی و هر
گاه که یکی اینها چیزی دیگر غیر از وجود واجبی داشته باشد

لازم می اید که مرکب باشد ان خدا از دو چیز یکی وجود و اجب
و یکی انکه از دیگری باز جدا می شود و ترکیب و مرکب بودن
نقص است از برای خدا چنانچه که بعد از این تحقیق او را خواهیم
کرد پس لازم می اید که هر دو ناقص باشند و بطلان این از ان
همه چیز واضح تر است پس از این دلیل هم معلوم شد که باید
و در کار عالمیان یکی باشد و شریکی نداشته باشد دلیل سیم
انست که هرگاه واجب الوجود دو باشد ممکن است که یکی از انها
اراده چیزی کند که دیگری اراده خلاف ان را کرده باشد
چنانچه که ما بچشم خود در دو شریک ملاحظه می کنیم که در
بسیاری وقتها یکی از ایشان اراده چیزی را می کند که دیگری خلاف
ان را اراده می کند و این بر احدی مخفی نیست مثل اینکه یکی از انها
اراده کند که زید موجود شود و دیگری اراده کند که معدوم
باشد یعنی نیست باشد پس میگوییم یا اینست که اراده هر دو
بعمل می اید یا اینکه اراده هر دو بعمل نمی اید یا اراده یکی
می اید و اراده دیگری بعمل نمی اید و بنا بر همه اقسام قبح
و نقص و اجتماع نقیضین یعنی دو چیز که با هم جمع نمی شوند

لازم می اید

لازم می اید اما در قسم اول پس ظاهر است اینکه جمع شدن
دو چیز که عقلا ممکن نیست که با هم جمع شوند محالست چون
حرکت و سکون یعنی در جنب وجود در امدن و ارام گرفتن
پس بدیهیست که نمی شود که کسی در ان واحد هم بجنبد و هم ارام
بگیرد هم چنین است مثال ایجاد چیزی و ایجاد نکردن او در
ان واحد یعنی اینکه یکی از ان دو خدا در یک ان چیزی را موجود
کند و دیگری در همان ان او را نگذارد موجود شود و هر دو
کار خود را کرده باشند و اما ان قسم که هیچ کدام مراد خود
نرسند پس ان هم باطلست زیرا که خداوند انست که هر کار اراده
کاری را بکند قدرت بر کردن ان چیز داشته باشد
که زود باشد که بیاید که خداوند باید قادر باشد و نمی
شود که قدرت بر چیزی نداشته باشد بلکه این قدرت
که چیزی که مقدور نیست قدرت پروردگار باو نمی
گیرد یعنی که مثلا خداوند عالم را می شود گفت که نمی
شود که دنیا را چنانچه که هست یعنی باین بزرگی ان

[illegible]

که کوچک کند در زخم مرغی که مقدار جوزی باشد مثلا
چنانچه که هست جای نکه او را بزرک کند جای دهد و همین
که ذکر کردیم از ائمه معصومین علیهم السلام مروی است که معصوم همین
مثالها را در همین مقام زده‌اند و این نه علت اینست که عجز قابلیت
نداره نه اینکه پروردکار قدرت نداشته باشد مثلا هر
کاه که ما می‌بینیم که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله امثال ابوجهل
و عمر را چه قدر موعظه و نصیحت کرد که بشماره نمی‌آید و می
بینیم که اصلا در ایشان اثر نمی‌کرد نمی‌توانیم بگوییم که نفس پیغمبر
تاثیر نداشت بلکه میگوییم که آن ماده قابل نبود و الا نفس
پیغمبر قابل بود و تاثیر داشت با آنکه هرگاه ما ببینیم که آهن
ربا را هرگاه در پیش سنگ خارا بگذاری او را نمی‌رباید
نمی‌گوییم که این آهن‌ربا نیست و قابلیت ربودن ندارد بلکه
می‌گوییم که آن تاثیر خود را دارد ولکن سنگ قابلیت ندارد
بلکه آهن را می‌رباید و اما ایجاد کردن چیز و نکردن آن و از جمله
چیزهای نیست که قدرت با و تعلق نگیرد و الا بسیار چیزها را هم
چیزها را می‌بینیم که موجود می‌کند و بسیاری را معدوم و اما

ان قسم که

ان قسم که مراد یکی حاصل آید و مقصود دیگری حاصل نشود لکن
آنان هم لازم می‌آید اینکه کسی که پروردکار می‌باشد قدرت
نداشته باشد و بطلان او معلوم است و ذکر خواهد شد
و این هم مثل صورت پیش است دلیل حکمای اهل السنة که عن
قریب خواهد آمد که از جمله صفات ثبوتیه صادق بودن یعنی
راستگو بودن پروردکار است و تحقیق این مطلب خواهد شد
و همچنین عن قریب در باب نبوت نبوت پیغمبر خودمان را
با سایر پیغمبران ثابت خواهیم کرد چنانچه که شک و شبهه باقی
نماند و هرگاه نبوت را ثابت کردیم صادق بودن یعنی راستگو
بودن پیغمبر را هم ثابت خواهیم کرد از جهت آنکه پیغمبر و امام می
باید معصوم باشند و دروغ از اعظم گناهان است و با
وجود آن عصمت که معنی اینست که مخالفت پروردکار در
آن نباشد ثابت نمی‌شود و هرگاه این هم ثابت شد قطع داریم
ما که پیغمبر ما کتابی داشته و کتاب آن نمی‌باشد مگر این
قرآنی که حالا در دستها هست و بودن این قرآن کتاب
آن از قول خود آن پیغمبر بما محقق شده است چنانچه که

احدی احتمال نمی دهد که این پیغمبر ما انکار داشته باشد که
این کتاب از من نیست و از جانب خدا بر من نازل نشده
است پس از این مقدمات میگوییم که این پیغمبری که صادق است
از جانب خدا است که صادق است در این قرآنی که بودن او
از او محقق است بار سانده که خدا وند عالم در جائی از
ان قران فرموده قل هو الله احد یعنی بگو ای محمد که خدا
و پروردگار و صاحب اختیار شما یکیست و همچنین در همین
سوره فرموده که لم یکن له کفوا احد یعنی از برای ان خدا
جفتی نیست و ان خدا یکیست و در جای دیگر فرموده انما هو
اله واحد یعنی اینست و جز این نیست که خدا یکیست و در جای
دیگر فرموده که لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا یعنی اگر
خداهای دیگر بودند در زمین و اسمان بغیر از خدا هر اینه
فاسد میشدند ان دو و در دلیل دویم اشاره باین مطلب
شد هر گاه فهمیدی این ها را می گوییم باید که خدای ما نه
غیر پروردگار عالم و شریکی از برای خود خبر نداده و الا
می گفت و دروغ نمی گفت دویم از صفات سلبیه اینست

[illegible]

که پروردگار عالم مرئی نیست یعنی دیدنی نیست باین
چشم ظاهر و اما بچشم باطن پس بدرستیکه ان دیده می شود
چنانچه که شخصی از حضرت امیر علیه السلام سوال کرد که یا علی ایا پر
وردگار و صاحب اختیار خود را دیده انجناب فرمودند بلی
دیده ام چگونه می شود که عبادت کنم پروردگاری را که ندیده
باشم پس ان مرد چنین خیال کرد که حضرت می فرمایند که باین
چشم ظاهر او را دیده ام لهذا بعد از ان حضرت فرمودند که نه
باین چشم ظاهر بلکه بچشم دل و مراد دیدن پروردگار بچشم دل
اینست که او را بشخص بشناسد و معرفت بحق او داشته باشد بعد
گذشتیم بر سر مطلب پس میگوییم که اهل اسلام مرا خلافست در این
مسئله همگی شیعه اثنا عشریه قائلند براینکه ذکر کردیم یعنی
دیده نمی شود و همچنین طائفه معتزله که یکفرقه از سنیان اند
الها هم باین قائلند و همچنین حکما و جماعتی دیگر از سنیان که
حنابله یعنی اصحاب احمد حنبل که یکی از چهار امام ایشان است
و اشاعره که اتباع مشایخان ابو الحسن اشعری می باشند
قائلند باینکه پروردگار عالم باین چشم دیده می شود که

وما بر حقیت مذهب خود و بطلان مذهب ایشان سه
دلیل داریم اول آنکه دیده شدن بچشم ظاهر از لوازم
جسم است یعنی اینکه باید آن چیز مرئی یعنی دیده شده جسم
باشد و نمی شود که چیزی که جسم نیست دیده شود مثلا دیوار
چونکه جسم است دیده می شود کوه چونکه جسم است دیده می شود چونکه
اسمان و زمین چونکه جسم اند دیده می شوند و اما عرض مثلا
جسم نیست دیده نمی شود باد چونکه جسم نیست دیده نمی شود بلکه
اینکه دیده می شود از حرکت کردن چیزها بوزیدن آن پس آن
اثر باد است یعنی آن کاری که باد کرده است و باین جهت
که می گویند باد او را حرکت داده نه اینکه این حرکت خود
باد است و امثال اینها بسیار است و چونکه عن قریب ذکر خواهیم
کرد که پروردگار عالم جسم نیست پس باید که دیده هم نشود
واما دلیل دویم پس آنکه پروردگار عالم در قران خود
در چند جای از آن می فرماید که او دیده نمی شود با این چشم و آن
او را نخواهند دید از آن جمله در حکایت حضرت موسی
هفتاد نفر از بنی اسرائیل که از حضرت موسی سوال کردند که

میخواهیم خدا وند عالم را به بینیم میفرماید که لن ترانی
یعنی هرگز مرا نخواهی دید ای موسی نه در دنیا و نه در
دار آخرت و نه در غیر اینها هر جای که متصور شود پس اهل عرب
بنا بر آنچه که علمای علم نحو ذکر کرده اند لن در کلام عرب
برای نفی تابید است یعنی نیست کردن چیزی در همیشه اوقات
مثلا اینکه هرگاه کسی بگوید لن تر العنقا یعنی هرگز عنقا
را نخواهی دید و او بنظر تو نخواهد آمد اگر بگوید چگونه می
شود که پیغمبر خدا چیزی را که باین وضوح است و از برای
احدی مخفی نیست از خداوند عالم مخالف او را سوال کند
و این رد کرده اند که این چیز لسبب ممکن نیست و خداوند
باین چشم دیده نمی شود می گوئیم این چون حکایت حضرت
ابرهیم علیه السلام می باشد که چون نظر کرد بستاره گفت
این پروردگار منست و همچنین بماه و آفتاب و چون دید
که اینها غروب کردند گفت دوست نمی دارم خدایانی را
که غروب می کنند و همیشه بیک حالت نیستند پس از آن اظهار
توحید کرد پس بدرستیکه حضرت ابرهیم میدانست که خدا

بجز خداوند واحد احد نیست ولکن این را گفت از برای
آن که بر قوم او هویدا و روشن شود که اینها قابلیت
پرستش ندارند پس بدرستیکه حضرت موسی هم در
درگاه قاضی الحاجات چنان مناجاتی را که خداوند
خود را ببیند از برای آن کرد که بر قوم خود و آن هفتاد
نفر معلوم شود که خداوند عالم دیده نمی شود والا
حضرت موسی اجل از آن بود که چنین سوالی کند و جهل
بر چنین مطلبی داشته باشد و از جمله آیاتی که دلالت
بر این مطلب دارد قول پروردگار است که لا تدرکه
الابصار وهو اللطیف الخبیر یعنی درک نمی کند
نمی بیند او را دیده ها و چشمهای مردم و مخلوقان
و او است پروردگار لطیف خبیر پس بدرستیکه بنا بر
آنچه که علما ذکر کرده اند و در اصول فقه مبرهن داشته
اند این است که جمع محلی بالف و لام افاده عموم می کند یعنی
صیغه جمع هرگاه ال داخل او شود همه افراد مفردات جمع
را افاده می کند و ابصار جمع است و ال داخل آن شده

بسبب
چنین افاده را می کند و چون که مفرد آن بصر است و بصر یعنی
چشم است باید معنی چنین شود که هیچ چشمی درک او را نخواهد
کرد اما دلیل سیم پس احادیثی می باشد که از معصومین علیهم السلام
در این باب وارد است بحدی که ذکر آنها محتاج است بکتابی علیحده
و ما در این مختصر باشاره بوجود آنها اکتفا می کنیم سیم
از صفات سلبیه این است که پروردگار عالم مرکب نیست باین
معنی که از چند چیز که بهم متصل شود آن موجود شود نه به
ترکیب خارجی و نه به ترکیب عقلی اما ترکیب خارجی پس آن
است که چیزی که جسم است چند جزء داشته باشد که مجموع
آنها که موجود شده آن شیء بوجود آمده مثل این که انسان لکن
چیز نیست که مسمی باین اسم شده و در خارج یک چیز باشد بلکه
چون ملاحظه می کنی می بینی که مرکب است از سر و سینه و
و دست و پا و امثال اینها از جزئیات و اجزاء اینها مثل
گوشت و پوست و استخوان و مو و ناخن و انگشت و پی و رگ و
و جمیع اجزائی که در دل شکم می باشد از جگر و قلوه و دل و روده
و غیر اینها از جمله چیزهای که ذکر آنها بطول می انجامد و اما ترکیب

و جزءها که در خارج از یکدیگر ممتاز باشند یعنی جدا جدا و صورتی علیحده داشته باشد صح

عقلی پس این است که عقل چون یک چیز را تصور می کند اورا
(یعنی می شکند اورا) تحلیل بچند چیز کند و از برای او جزوهای چند ثابت کند که در
خارج از یکدیگر امتیازی نداشته باشند یعنی جدا نبوده
باشند و یک چیز نماید بخلاف آن قسم اول که او چنین نبود بلکه
دستها مثلا در خارج از پا امتیاز داشته و انگشتهای او از
دستها امتیاز داشته و مثال این چیز چنین است که هرگاه ما
تصور کنیم حقیقت انسان را و فکر کنیم که آن چه چیز است و
بخواهیم که تعریف آنرا بکنیم می گوییم که انسان چیزیست
مرکب از جنس و فصل و خودش نوع است و مراد از نوع اینجا
که چیزیست شامل زید و عمرو و بکر و خالد و غیر اینها از
فلان و فلان که همه اینها را می شود باین اسم نامید و مراد از
جنس آن حیوانیت است که ما و حیوانات دیگر در آن با هم شریکیم
و مراد از فصل آن ناطقیت است یعنی تکلم کردن و با یکدیگر
گفتگو کردن باین زبانهای خاص که متداول است پس از این
حقیقت ج قرار انسان را از این حیثیت دو جزء کردیم یکی حیوانیت و یکی
ناطقیت و گفتیم که اینها با هم که جمع شدند انسان شد با وجودی

حقیقت ج که آن

(آن صو) که نفس حیوانی و نفس ناطقه در خارج از هم دیگر سوا نیستند
حاصل اینکه جناب رب الارباب هیچ معنی از معنیهای مرکب
مرکب نیست بدلیل اینکه چیزی که مرکب است محتاج است باجزاء
خود یعنی هر یک یک از جزءهای خود زیرا که اگر یکی از اجزاء
در او یافت نشود ناقص می باشد و پروردگار عالم محتاج نمی
باشد چنانچه که عن قریب در مقام خود در صفات ثبوتیه ذکر
ذکر خواهیم کرد چهارم از صفات سلبیه این است که پروردگار
عالم جسم نیست بدو دلیل یکی اینکه جسم اگر چه ذره باشد که
محتاج است بمکان و ممکن نیست که چیزی که جسم است لا مکان بوده
باشد یعنی او را مکانی نباشد و آن از برای خداوند ممکن
نیست گفته شود بدو دلیل یکی آن که احتیاج بمکان هم یک
قسم از احتیاج می باشد و پروردگار بری می باشد از آن و
و دیگر اینکه بدلیلهای عقلی و نقلی ثابت شده است که جای
نیست مگر اینکه خداوند در آنجا می باشد حتی اینکه در حدیث وارد
است که اگر کسی دلو را در چاهی کند بر سر خداوند فرود
می آید و مراد از این این نیست که پروردگار در سر چاه نشسته باشد
یا اینکه همیشه اوقات منزلش در چاهها باشد بلکه مراد این است
نه بجای دیگر ج

که هر جای که ما تصور کنیم اگرچه از جاهای پنهانی باشد
چون زیر زمین که خداوند در انجا حضور دارد و هرگاه
معلوم شد که مکانی و جای نیست مگر اینکه خداوند در انجا
حضور دارد نه بر این معنی که همه جا مکان او باشد تا اینکه
مکانی از برای او لازم اید بلکه باین معنی که مکان بعد از
بودن پروردگار تعالی معدوم شده و وجود او و حضور او بعد
قبل از مکان بوده باید که ما صدروزه چندین دفعه خدا
عالم را به بینیم زیرا که ممکن نیست عقلا که چیزی جسم باشد
و نزدیک بچشم صحیح باشد و چشم بسوی او نظر کند و او را نه
بیند و حال اینکه ما عوض چندین دفعه یکدفعه هم او را ندیده
ایم چنانچه که احدی را در این شک و شبهه نیست و تصور هم
دیده چنانچه قبل از این ذکر کردیم و تحقیق ان کنیم دوم
اینکه هر جسمی لابد است که مرکب باشد و اجزای داشته باشد
و اگر چنانچه ذره بقدر خردلی باشد باید که بعضی از ان جزء
ان باشد و ممکن نیست که چیزی جسم باشد و قابل قسمت
نباشد و قابل قسمت نیست مگر مرکب و قبل از این ذکر کردیم
بطلان مرکب بودن پروردگار عالم را پنجم از صفات

سلبیه نفی اتحاد است باین معنی که خداوند عالمیان و
واحد بنده انس و جان با هیچ یک از مخلوقان و بنده کان
خود یکی نشده و این را بمعنی دیگر وحدت وجود میگویند و
و نصاری را اعتقاد اینست که خداوند عالم با حضرت
عیسی علیه السلام متحد شده یعنی یکی شده و همین مذهب و
وحدت وجود از جمله مذاهب صوفیه است و این هم باعث
شده بر کفر انها و نجس بودن ایشان و گاهی مرادشان را
چنین ادا میکنند که خداوند در هر یک از حضرت عیسی بنا
بر رای طایفه اول و عارفین بنا بر رای طایفه دویم
حلول کرده باین معنی که چنین ربطی با انها دارد که صفت از
انها شده و عن قریب این مطلب را تحقیق خواهیم کرد و جواب
ان خواهیم داد بر گشتیم بکلام اول پس میگوئیم که دلیل ما
بر بطلان وجود این صفت در حضرت پروردگار اینست که
اگر دو چیز را مثلا ما تصور کنیم مثل آ و ب و بگوئیم که این دو
متحد شدند و یک چیز گشتند بعد از ان که دو چیز بودند و
خالی از سه وجه نیست یا اینکه باز الف مثلا موجود است

وتا هم مثلا ان موجود است با انکه خبر یکی از انها موجود است
ودیکری مفقود مثل اینکه الف موجود است و با غیر موجود
یا بعکس یا انکه خبر هردو از انها معدوم و نابود شده اند
و هیچ یک درین حالت وجود ندارند و یک ثالثی دیکر هم
رسیده و در هیچ یک ازین سه صورت اتحاد ثابت نمی شود
اما در شق اول پس معلت این که الف با چیز سوا انیست و با
هم چیز سوای و مثال و مثل اینست که کسی دست در اب فرو برد
پس بعد رشیکه هرچند اب و دست نزدیک یکدیکرند و لیکن اما
هردو چیزی دیکرند ان یکی دست است و کوشت و ان یکی اب و
در شق دوم پس باز هم اتحادی نیست زیرا که یکی مانده و
دیکری نابود شده مثل اینکه پارچه کوشتی در نمک زار بیفتد
و نمک شود پس در این صورت بد و نابت باقی نیستند
تا که بکوئیم که متحد ند بلکه مثلا درین مثال نمک تنها باقی
می باشد و ان یک چیز است و اما در شق سیوم پس انکه ظاهر
است عدم اتحاد زیرا که ان دو چیز نیست شده اند و چیز ثالث می شوند
ثالثی هم رسیده مثل اینکه دوده و صمغ که با یکدیکر ساییده

و صمغی
مرکب می شود و یک چیز ثالثی می شود پس در این دوده و صمغ
باقی نیست با این معنی که بشود که این دوده است و ان صمغ را اورا
است تا که بکوئیم متحد شده اند بلکه یک چیزی می باشد که
نه دوده می کویند و نه صمغ پس هرگاه این مقدمه معلوم
می کوئیم اکر مراد انها اینست که مثلا حضرت پروردکار با
حضرت عیسی یا عارفین چون طوری اولست که ان را کسی
اتحاد می کوید زیرا که انها با وجود این باز بد و نیست باقی
هستند و ما هم این را انکار نمی کنیم بلکه اعتقاد ما اینست در
باشد که حق تعالی چون اب بما اکر دستیم نزدیکست زیرا که
ایات و احادیث از حد افزون و از عدد بیرونست که خداوند
نزدیکتر است بما از رگ کردنمان و اکر مرادشان اینست که خدا
با انها چون صورت دوم است پس ان بطلانش واضح است زیرا
که ما می بینیم که انها که ادعای عارفیت می کنند باز همان
صورتی می باشند که بوده اند و نه اینست که انها چون نمک شوند
می باشند در نمکی که کنایه از پروردکار باشد بدل اینها شوند
با این معنی که خدا شوند و جسمیت و مرکب بودن و عیبی از انها
صفات ادمی از انها برود و صفات خداوندی بگیرند در که

موجود شود و هم چنین قطع داریم که خداوند عالم هم باز
بخدائی خود باقی و برقرار است و متصف بصفات خودش
می باشد و نه اینست که بدل شده باشد بان عارف که انسان
می باشد و صفتهای انسانیت در وی یافت شده باشد چون این
که دلیل بگوشت نشده و اگر مراد شان اینست که خداوند با نفس
چون صورت سهیست پس انهم بطلانش واضح است زیرا که ما یقین
داریم که هر یک از عارفین را یعنی این جنس را باز انسان
و با انها معامله انسانی می کنند و خداوند را هم خدا می گویند و با
او معامله خدائی می کنند پس هر یک از انها چیز سوای هستند
و نه اینست که چون صمغ و دوده با یکدیگر مخلوط شده باشند و چیز
ثالثی باشد هر گاه این را فهمیدی پس می فهمی که انچه نصاری و صوفیه
باو قائل شده اند محض غلط و کفر است و چون که این مبحث بسیار
بود ما در تحقیق او طول دادیم بلکه محل شود در اینجا سخنی بگوییم تا
بخوبی که بگوییم قاعده چنین است در عرف که هر گاه دو نفر با یکدیگر
بسیار محبت داشته باشند می گویند اینها یکی شده اند از شدت
مبالغه یعنی بنحوی بمنزله یک چیز شده اند نه اینکه حقیقة یکی
باشند زیرا که اینها چون بدن که مخالفت روح را نمی کند مخالفت

بلکه

بلکه بکر را می کنند هم چنین است مثال خداوند با مقربان
درگاهش که از شدت محبت از طرفین بمنزله یک چیز شده اند
واین بعلت اینست که نه ان بندگان در مرتبه بندگی نافرمانی
خداوند می کنند در چیزی حتی گناهان صغایر و ان خداوند در
مرتبه اقائی و ده خواهش انها را می کند ششم از صفات سلبیه
انست که خداوند محل حوادث نیست یعنی چنانچه که بسیاری از
مخلوقین را چون انسان و حیوان حالتهای مختلف هم میرسد از
قبیل چیز خوردن و اشامیدن و خواب و بیداری و جوانی و پیری
و ناخوشی و صحت و واماندگی و دلتنگی و سهو و نسیان و حرکت
و سکون و غیر اینها از حالتهای گوناگون خداوند را این
چنین چیزها عارض نمی شود بدو دلیل یکی انکه عارض شدن
اینها بر ذات مقدس او باعث تغییر یافتن می شود و ذات
خداوند تغییر نمی کند وان از برای او نقص می باشد و خداوند
از نقص بری می باشد دیگر انکه اینها در کسی یافت می شود که
عجز داشته باشد از رفع ان یا انکه محتاج باشد با انها و خداوند
از اینها هم منزه است هفتم از صفات سلبیه انست که خدای
عالم غرض نیست و غرض از عوض اینست که چیزی باشد

که بخودی خود برپا نباشد بلکه برپا بودن او موقوف باشد
بچیزی دیگر مثل رنگهای که هم مرتبه از سفیدی و سیاهی
و سرخی و غیره اینها پس بدرستیکه تا جامه نباشد رنگ پیدا
نمی شود و هم چنین امثال آن از چیزهای الوان و مثل بوهای
مختلف مثل بوی گل مثلا پس تا گلی نباشد یا امثال آن از گلاب
و غیره بو بخودی خود ظاهر نمی شود و دلیل ما بر این مطلب
اینست که این نمی باشد مگر از روی احتیاج و خداوند از
احتیاج بری می باشد زیرا که او نقص است و نقص بر خدا روا
نیست ششم از صفات سلبیه اینست که خداوند جوهر
نیست و مراد از جوهر آن چیز است که بخودی خود برپا باشد
و در وجود احتیاج بغیر چون عرض که مذکور شد نداشته
باشد و ممکن الوجود هم باشد یعنی قدیم باشد و نه ازلی
و او را هم خدائی که صاحب اختیار او باشد و او را احتیاج
بان خدا باشد بوده باشد بدلیل آنکه خداوند عالم واجب الوجود
است یعنی اینهای که از برای ممکن الوجود ذکر کردیم در او
یافت نمی شود پس جوهر نیست زیرا که یک جزء جوهر ممکن الوجود
بودنست تمام شد صفات سلبیه که بسبب ادای او اهل کلام

اختصاص

اختصاص بنده کرده اند و بباید دانست که ضابطه آن
اینست که هرچه صفت نقص است باید از خداوند عالم
نفی شود زیرا که بودن آن صفت در خدا نقص است زیرا که او
و خداوند عالم از نقص دور است و اما صفات ثبوتیه پس
آنها هفت است و مراد از صفات ثبوتیه آن صفتها اینست که
باید در خداوند عالمیان موجود باشد و نمی شود که خداوند
آنها را نداشته باشد اما اول پس قدرت است و باید
دانست که خداوند عالم باید قادر باشد و مراد از قادر هم
اینست که قوت و توانائی بر امور داشته باشد بنحوی که
بتواند کاری را بکند و هم بتواند که نکند پس اگر چنانکه
کسی کاری را بر سبیل اضطرار همیشه باید بکند یا بر سبیل
اضطرار همیشه باید نکند او را قادر نمی گویند مثلا می گویند
فلان کس قادر است بر نوشتن یعنی هر وقت که بخواهد می نویسد
و هر وقت بخواهد نمی نویسد و نمی گویند که آتش قادر
است بر سوزانیدن زیرا که آتش نمی تواند که هر وقت
بخواهد نسوزاند بلکه همیشه باید کارش سوزانیدن باشد و الا

ایرا آتش نمی گویند و مارا بر اثبات اینکه خداوند عالم
قادر است دو دلیلست اول اینکه کسی که کاری را می
کند و فاعل آن محسوب می شود هرگاه مختار باشد یعنی اختیار
داشته باشد که بکند و اختیار داشته باشد که نکند اشرف
و اقوی می باشد از کسی که همیشه مضطر است بکردن کاری یا
نکردن آن زیرا که این شخص دویم از کردن یا نکردن اول
در صورت دویم و دویم در صورت اول عاجز است و چاره
بجز یکی از آن دو ندارد و عجز نقص است و نقص از خداوند عالم
دور است پس خداوند باید قادر باشد دویم اینکه بباید
دانست که هر کسی که کارهای او همه بمقتضای حکمت و
بر وفق مصلحت است باید که قادر هم باشد زیرا که اگر قادر
نباشد باید بعضی از کارهای او لا محاله بر وفق حکمت و مصلحت
نباشد مثل آتش که بسیاری اوقات چیزهای را می سوزاند
که مصلحت در نسوزانیدن آنهاست چنانچه که بعضی اوقات
چیزهای را می سوزاند که مصلحت در سوزانیدن آنهاست
و چونکه ما می بینیم که مخلوقات خداوند عالم از آسمانها
و ستاره ها و زمینها و حیوانات و انسان همگی بر وفق حکمت

و مقتضا

مصلحت است و اصلا خلاف حکمتی در مخلوقات و نسبت
می فهمیم که او قادر علی الاطلاق است و قدرت بر همه چیز دارد
دویم از صفات ثبوتیه علم است و بباید اعتقاد کنیم ما که خداوند
عالم عالم است یعنی داناست بهمه مخلوقات و صفتهای ایشان و
و حالتهای ایشان آگاه هست بهمه خفایای کارها از گذشته
و آینده و داناست بعدد ذرات هوا و بمقدار هر ریگ از
زمین و آسمانها و بوزن کوهها و بقطرهای بارانها و در
دریاها و داناست بضمایر سینه گان و سرایر ایشان
و بعدد نفسهای هر جنبنده از حیوان و انسان و غیر
از آنچه موجود است از مخلوقات و برای این مطلب شش دلیل
داریم اول اینکه ثابت شد که همه موجودات مخلوقات
او بند و عن قریب هم تحقیق این مطلب را خواهیم کرد و باید
دانست که خلق اشیاء را بر سبیل ایجاد و اضطرار نه کرده
و معلوم است بنحوی که احدی را در این شک نیست که هر کس
خالقی که مخلوق خود را بقدرت و اختیار ایجاد کرده باشد
البته علم بحال آن مخلوق دارد هم چنانکه در قرآن مجید اشاره

ما بن شيء كه الا يعلم من خلق وهو اللطيف الخبير يعني
ايا نمي داند امور را كسي كه خود همه آنها را خلق كرده است
و از ظلمت عدم ايام ونيستي آنها را بعرض وسيع العرض در
وجود وهستي افكنده واو است صاحب لطف كامل و دانا
بهمه امور دويم آنست كه هر كه تامل كند در حكمتها و مصلحتهاي
كه در مخلوقات الهيست وتدبر كند وبنظر ظاهر وباطن
مشاهده نمايد كه هر يك از موجودات عالم مشتمل است بر
حكمتهاي غريبه ومصلحتهاي عجيبه ميداند كه خالق ايشان
دانا بوده است بايشان كه همه را در نهايت حكمت ومصلحت
ايجاد كرده است ودر غايت استحكام خلق كرده است واگر
دانا بايشان واحوال ايشان نمي بود بايست فعل وخلق او
حكمت ومصلحت نباشد بلكه بطريق اتفاق افتد ايشان را
كنند مثلا يكي از مخلوقات او انسانست وخلقت بدن او مشتمل
بر حكمت ومصلحتي چند هست كه عقول عقلا وفهم حكما از
آنها عاجز وقاصر است مثلا خالق از براي انسان دو چشم در
پيش روي خلق كرده است وشكي نيست كه غرض خالق از
خلق كردن اين دو چشم آنست كه انسان بآنها چيزها ببيند

تا امور

تا امور خود را منتظم ودفع اذيت از خود بكند وهر يك از
اين دو چشم هم مشتمل بر حكمتها ومصلحتهاي غريب وعجيب هستند
ودو سوراخ از براي بيني او خلق كرده است وشكي نيست كه غرض
او آنست كه با اين دو سوراخ بوي چيزهاي بودار را بشنود
ودو سوراخ در گوش او خلق كرده است وشكي نيست كه غرض
خالق از اين دو سوراخ آنست كه از آنها صداها را بشنود
وهمچنين باقي سوراخهاي كه در بدن انسانست هر يكي را از براي
مصلحتي خلق كرده است ودر انسان دو قسم از رگ خلق كرده است
يك قسم حركت مي كند واو را شرايين ميگويند ويكقسم ديگر ساكن
است وحركت نميكند واو را اورده ميگويند وقسم اول كه حركت
ميكند مركب است از دو پوست كه بر روي يكديگر بند و
قسم دويم از يكپوست مخلوقست وشكي نيست كه صانع حكيم قسم
اول را از دو پوست خلق كرده است باعتبار اينكه محكم تر باشد تا
بسبب حركت آفتي باو نرسد ودل انسان از گوشت بسيار
غليظ محكمي مي باشد وشكي نيست كه دل باعث حيات انسانست
واگر اندك آفتي باو برسد انسان هلاك مي شود لهذا او را چنين
محكم خلق كرده است تا از همه آفتها محفوظ باشد وهر گاه غرض خداوند

از این نحو خلقت این حکمتها و مصلحتها بوده است پس باید که دانا
باشد تا باشد پس علم او ثابت شد و بدانکه این قدر که از
مصلحتهای بدن انسان بود و ذکر کردیم هزار یک از الهامی نیست
که ذکر نکردیم و علماء در بدن انسان و غیر انسان از حیوانات و
و آفاق ذکر کرده اند و چونکه قدری از الهادات قبل از این ذکر کردیم
لهذا در این مقام همین قدر را اکتفا می کنیم و هر که تفصیل این را
می خواهد رجوع کند بکتاب مبدا و معاد که یکی از تصنیفات شیخ
ابو علی سینا میباشد دلیل سیم آنست که شکی نیست که هر عالمی
اشرف از جاهلست و او بنا بر آنکه مرحوم شیخ حسن در کتاب
معالم ذکر کرده اند چنین است که هر چه که از معقولات است
یا موجود است یا معدوم و شکی نیست که شرف از برای موجود
است و بعد از این موجود هم یا جماد است یا غیر بلکه حرکت می کند
بخودی خود و مراد از جماد چیزیست که بخودی خود متحرک نیست
چون دیوار و بعد از این چیزی هم که نامیست یعنی نمو کننده
بخودی خود حرکت کند یا حساس است یعنی یکی از حواس پنجگانه
که عبارت از باصره و سامعه و ذائقه و شامه و لامسه
باشد درک چیزها را میکند یا غیر چون علف هر چیز که نامی باشد

و شکی نیست که شرف از برای متحرک است

چون حیوان

دلیل

و شکی نیست که شرف با حساس است و بعد از این حساس هم
یا عاقلست چون انسان یا غیر چون حمار و شکی نیست که شرف
از برای انسان است یعنی عاقل و بعد از این عاقل هم یا عالم است
چون علمای که در جنس انسان هم میرسند یا غیر عالم چون غلامان و
که در حبشه اند و شکی نیست که شرف با عالم است پس معلوم
که علم از همه چیزها اشرف می باشد و عالم اشرف است از غیر
عالم و چون اینها را دانستی پس بدانکه باید جناب اقدس الهی
در همه صفتها اشرف از سایر بندگان و مخلوقان باشد و هیچ
صاحب عقلی را در این شبهه نیست و هر گاه که عالم اشرف از
غیر او است از جاهل باید که این اشرفیت در جناب احدیت هم
شود و او نمی شود مگر اینکه عالم باشد بجمیع اشیاء که شنیده و
دلیل چهارم اینکه جناب قدس الهی همه علما را عالم کرده
و علم را با ایشان افاضه کرده و اگر او نمی کرده هرگز عالمی
یافت نمی شد و همین دلالت می کند حدیث شریفی که وارد است
از ائمه معصومین علیهم السلام که علم بکثرت تعلم بدست نمی آید
علم نوریست که میفکند از خدا و رد کار در عالم در دل هر کس که میخواهد
و شکی نیست که ائمه معصومین علیهم السلام عالمند بهر چه که بوده و

وخواهد بود باین معنی که هرگاه بخواهند چیزی را بدانند که
بی آنکه در پیش کسی درس او را بخوانند و سؤال او را بکنند
خدا و ند عالم با ایشان تعلیم میفرماید و ایشان را دانا می
کند و تحقیق این مطلب را در باب نبوت و امامت خواهیم کرد
و شکی نیست که هرگاه خدا و ند عالم علم را بجهة علما و ائمه علیهم السلام
شفقت فرماید حکم نمی شود که خودش محتاج باو باشد
پس معلوم شد که او سرچشمه همه علوم ها باشد و دانا بهمه
اشیاء هست و دلیل پنجم آنست که جناب قدس الهی مجرد است و
عالم همه اشیاء می باشد و همه اشیاء در پیش او حاضرند و
توضیح این کلام و تحقیق این مقام اینست که مجرد آنست که
از مادیات بری باشد و از قبیل جسم و عرض چنانچه قبل از
این ذکر شد نباشد و هرگاه چیزی چنین باشد احتیاج بعالم
افلاک و عناصر ندارد یعنی نباید که حیات او در روی زمین
باشد و بس و هرگاه چیزی چنین باشد یعنی مجرد محض باشد بنظر
همه چیز محیط می باشد و چیزی بر او مخفی نیست و همه چیزها در
او ظاهر است و دلیل بر این مطلب آنست که نفس انسان که تعبیر
از او بروح می شود و حقیقت انسان همانست مجرد است یعنی
احتیاج بعالم عناصر ندارد زیرا که او نه جسم است و نه از [illegible]
افلاک و هم

اما

اما تعلق چونکه ببدن دارد باین جهت مجرد محض نیست
اما تجرد او بیشتر می شود هرگاه علاقه او به بدن کمتر
می شود و از این جهت علم او به چیزهای مخفی زیاده تر می شود
و این چیزیست که بر احدی مخفی نباید باشد زیرا که هر کسی برو
معلوم است که هر چند اشتغال و کمتر باشد و دل او کمتر مشغول
با مور دنیویه متفرقه باشد بیشتر چیزها برو معلوم می شود
و از این جهت است که اگر کسی بالکلیه قطع علاقه از دنیا و بدن
بکند علمهای بسیار برو منکشف می شود و هرگاه کسی در
بعضی از سحرها مشغول مناجات شود و دل او در این موارد بدنیا
نباشد در آن وقت صفای از برای او حاصل می شود و [illegible] از
جهت او هم میرسد بنحوی که پی بحقیقت این مطلب خواهد برد بلکه
این حقیر را چنین بخاطر میرسد که بعضی وقتها می شود که شخص
در خواب چیزی را می بیند که هرگز ندیده و بی آنکه کسی باو بگوید
که این چه چیز است و کیست می فهمد که آن چیست و چه چیز
با آنکه چه کس است و ظاهر حال که این هم بجهت آن باشد که روح
تعلق وی به بدن کم شده و مجرد گردیده پس هرگاه حال مجردی که
محض نه باشد چنین باشد آیا آن کسی که باتفاق مجرد محض است

واصلا علاقه بمادیات ندارد چون است پس البته که او باید
عالم بهر چیزی باشد و چیزی بر او مخفی نباشد دلیل سیم
اتفاق کل طوایف انسان است بر اینکه خداوند عالم عالم است
و هرگاه جمیع عقول بر امری اتفاق کنند یقین حاصل می‌شود
که آن امر حق است و هیچ کس را نباید در این شکی باشد خصوصا
هرگاه که بدانیم که از جمله آنانی که اتفاق بر این مطلب کرده‌اند
پیغمبران و اوصیاء ایشان باشند که از الجمله جناب پیغمبر ما صلی
الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلم باشند پس بدرستیکه در
احادیث و اخبار حدیثهای که در این باب از ایشان وارد
شده زیاده از آنست که در این مختصر عشری از آنها گنجایش یابد
و همچنین است حال آیاتی که در این باب وارد است و چونکه آنانی
که از مردمان باین رفته‌اند که علم در خداوند لازم نیست جاهل
نیستند بلکه معدودی هستند لهذا ما گفتیم که اتفاق ذوی
عقول بر این مطلب است والا جماعتی از حکما که منکر او و بدایت علم را
طبیعت می‌دانند می‌گویند طبیعتی که مبدء است علم و شعور ندارد
و او را چونکه خدا می‌دانند لازم می‌آید که نفی علم و شعور از
او بکنند و الحمد لله که بطلان او را ما باحسن وجهی تحقیق کردیم

سوم

سیم از صفات ثبوتیه آنست که خداوند عالم حی است یعنی زنده
است بدلیل آنکه هرگاه ثابت کردیم ما قبل از این که پروردگار
قادر و عالم است و بر هیچ عاقلی مخفی نیست که قدرت و علمی
باشد مگر با شعور و شعور هم نمی‌باشد مگر با حیات پس باید
که خداوند حی باشد چهارم از صفات ثبوتیه آنست که خداوند
عالم قدیم است و ازلی یعنی همیشه بوده و همیشه هم خواهد بود و مطلقا
هرگز فنا عارض ذات مقدس او نخواهد شد و دلیل بر این
بسیار است و حکما دلیلهای چند در این مقام ذکر کرده‌اند که فهم آنها
از برای عوام مشکل است و ما بدو دلیل که فهم آنها ممکن باشد از برای
اکتفا می‌کنیم یکی آنکه شکی نیست که هر یک از نبودن پیش از این و هم
چنین نبودن بعد از این و بعبارت دیگر هر یک از موجود شدن و
نابود و نیست شدن صفتی می‌باشد و نمی‌شود که در خداوند عالم
صفتی که نقص است یافت شود بلکه صفتهای خداوند عالم همه
صفات خوبست و این بر احدی مخفی نیست و بر عاقلی مخفی نیست
که وجود صفت خوبست و عدم صفت نقص پس از این قرار
نمی‌شود که این که صفت نقص است در خداوند عالم یافت
شود و دیگر آنکه ذات پاک و اختیار زیاده از حد

وحصر است که خداوند عالم را شریکی نیست و همیشه بوده
وخواهد بود وچه دلیلیست بهتر از آیه و حدیث پنجم از صفات
ثبوتیه انست که خداوند عالم مرید است یعنی اراده کننده است و
بدانکه احدی را خلاف نیست در اینکه خداوند صاحب این صفت
می باشد زیرا که ما قبل ازین ثابت کردیم که خداوند قادر است
و قدرت نمی باشد مگر با اراده بلی خلافی که دارند اینست که آیا
اراده عین علم باصلح است یعنی چیزی که صلاح در ان است کردن ان یا
غیر انست و ان بعد از ان حاصل می شود جمعی از حکما و متکلمین باول
قایلند و جمعی بدوم حق در نزد حقیر قول دوم است بدو دلیل
یکی ان که ما همه می بینیم که هر گاه کاری را بکنیم تصور ان کار را می کنیم
و تصور فایده او را هم می کنیم اولا و بعد از ان اراده کردن او را می
کنیم و شکی نیست که اینها دو چیز است و باین سبب است که کار هست او را
کاری را تصور می کنیم و تصور فایده او را هم می کنیم و اراده کردن
نمی کنیم و ازین جهت ان کار از دست ما سر نمی زند و اگر سر زند
اراده از روی اختیار نیست و هر گاه دوئیت انها ثابت شد و
مدعای ما ثابت است و دلیل دوم ما انست که اخبار و احادیث
از ائمه دین مرویست که صراحت دارد برین مدعی و حضرات
فرموده اند

فرموده اند که اراده غیر از علم باصلح است ششم از صفات
ثبوتیه انست که خداوند عالم متکلم است یعنی قدرت دارد بر
ایجاد کلام و دلیل برین مطلب دو چیز است اول اینکه ثابت شد
که خدا تعالی قدرت بر همه چیزی دارد پس قدرت بر خلق کردن
کلام هم خواهد داشت دلیل دوم اینکه همه انبیا اتفاق کرده اند
برین مطلب و از جانب خداوند کتابها اورده اند که از انجمله قران
باشد آیا نمی بینی که می گویند او کلام خداست و هم چنین جمیع عقلا
بنی آدم برین مطلب اتفاق کرده اند و اما اینکه کلام نفسی می باشد
یا غیر نفسی پس دانستن انها از برای عوام فایده ندارد و فهم ان هم
مشکلست و ما تحقیق ان را در علم اصول کرده ایم هفتم از صفات
ثبوتیه انست که خداوند عالم صادق است یعنی راست گو و دلیل
برین مطلب دو چیز است یکی ان که دروغ چیز قبیحی می باشد آیا
نمی بینی که هر گاه کسی دروغی بگوید او را ملامت میکنند و اگر زیاد
ترکند او را از شدت حصول قبح در ان اذیت می کنند و ممکن
نیست چیزی که قبیح باشد در خداوند یافت شود چنانچه که
بر عاقل مخفی نیست دوم اینکه دروغ گفتن بجهت یکی از چند چیز

باید باشد یکی آن که شخص چیزی را بکسی وعده بدهد از برای آنکه آن
شخص شوق بکردن آن بکند و آن شخصی که وعده داده است قدرت
بوفای بوعده ندارد یا آنکه دروغی بگوید از برای آنکه احتیاج
دارد بکسی و می خواهد که چیزی بسبب آن دروغ باو بدهد
یا آنکه کاری بجهت آن دروغ از برای او بکند یا آنکه دروغی بگوید
از برای آنکه آن کسی که می شنود خوشش بیاید مثل اینکه حکایات
غریب و عجیب وضع کند و بگوید و این نمی باشد مگر از عدم قدرت
بخوش آوردن آن شخص بچیزی دیگر مثل آن دروغ و همه این
اقسام را حقیقة که مشترکا فی جهت است که شخص احتیاج بآن
دروغ در اظهار دارد و قدرت بر راست گفتن آن هنگام ندارد
وخداوند عالم نه احتیاج بدروغ دارد و نه آنست که قدرت
نداشته باشد براست گفتن هشتم از صفات ثبوتیه آنست
خداوند عالم غنی می باشد یعنی احتیاج باحدی و بهیچ چیز
ندارد و بی نیاز است بدلیل آنکه احتیاج نقص است و این بر
احدی مخفی نیست آیا نمی بینی که هرگاه کسی را که عاجز باشد از
دست در پیش کسی بکند اورا که دست دارد و دستان هیچ
می گویند که این شخص ناقص است و نقص در خداوند نیست

تمام شد صفات ثبوتیه و بتمام شدن آن تمام شد باب اول
باب دویم در اثبات آنست که خداوند عالم عادل است یعنی
که ظلم باحدی از مخلوقین خود نمی کند و هرچه میکند عین عدل
بلکه عین رحمت است زیرا که گاه می شود که اگر خداوند عالم
بخواهد با بنده بعدالت رفتار کند باید او را دائما مخلد در جهنم
زیرا که عمل او این سزا را سزاوار است و این جزا را میخواهد
این سبب است که باید شخص دعا کند که خداوند با ما معامله
کن برحمت خود نه بعدل خود پس بدرستیکه گاه هست که اگر با
عدل فقط با او معامله کند اعمال او او را روسیاه دارین می کند
و باید دانست که رحمت چند درجه از عدل بالاتر است
نمی بینی که هرگاه سلطان شخصی از موالیان او را که مستحق
عقوبت باشد عقوبت نکند و از غلط او بگذرد جمیع عقلا
تحسین و دعا می کنند و او را صاحب این رحمت بهتر از آن تحسین می
کنند که او را بعقوبتی که آن شخص سزاوار است برساند
و چون که در اینجا چند چیز مهم وارد است که باید هر کسی
رفع آنها را بتواند بکند والا گاه هست که هرگاه بآن فکر

بیفتد از راه بدر می رود و باین جهت ما قبل از این که
دلیلی از برای عادل بودن پروردگار ذکر کنیم بدفع آنها
می کوشیم و جوابهای شافیه و وافیه از آنها می دهیم پس می
گوییم بدانکه هرگاه کسی سؤال کند و بگوید که چه باعث
است که خداوند عالم شخص را بجهت آنکه یک معصیتی که
ساعتی بیشتر شخص مشغول بآن نمی شود و همین قدر وقت
بیش لذتی از آن نمی برد چندین هزار سال مخلد در جهنم می
فرماید مثل اینکه در آیه شریفه وارد است که هرگاه کسی زنا بکند
بهر قسم از آن که باشد در اثام که یکی از وادیهای جهنم باشد
مخلد می شود و چونکه حمل لفظ مخلد بر معنی حقیقی که همیشه
در جهنم بودن باشد مشکلست بجهت احادیث چند لهذا می
گوییم اولا باید تقدیری در جهنم باشد که بشود مخلد را بوجه
شبه زیاد بودن در جهنم در آن مجاز گرفت و چنین زیاد
بودن در جهنم نمی شود مگر تقدیری که حد و حصر او را کسی
بغیر از خداوند نتوانند بود و امثال این قدرها در جزای
معاصی از حصر بیرونست پس خداوند با این بنده را ظلم

نمی کند
با وجود اینکه می گویند خداوند عادلست و ظالم نیست
جواب او را بدو وجه می توانیم بدهیم یکی اینکه ما از این شخص
سؤال می کنیم که اگر چنانچه پادشاه ایران مثلا یکی از خادمان
و پیش خدمتان خود را مامور سازد باینکه کاری را در حضور
او بکند یا آنکه نهی کند او را که فلان چیز را در حضور او نخورد
یا فلان عمل شنیع را در حضور او نکند و آن شخص در حضور او
آن پادشاه در حالتی که متذکر باشد بحرف او و امر و نهی
پشت بپادشاه و حرف او کرده و در حضور آن مشغول شود
بخوردن آن چیزی که او را از آن نهی کرده بود و ترک کند آنچه
را که او را بآن امر کرده بود آیا سزای این شخص را عقلا می گویند چه چیز
است آیا نمی گویند که چنین کسی را باید پادشاه بانواع اذیتها
سیاست کند و او را به بدترین نوعی بقتل رساند زیرا که
حرف پادشاه مثل حرف سایر مردم نیست و حرمت او مثل
حرمت سایر مردم نیست و هرگاه این شخص را چنین سیاستی نکند
هرج و مرج لازم می آید که کسی دیگر اطاعت سلطان را
کند و باین سبب نظام مملکت از یکدیگر می پاشد و همه عقلا و

پادشاه را باین جهت تحسین می‌کنند و آن شخص را با وجودی
که به سزای خود رسیده ملامت می‌کنند زیرا که آن با وجودی
که می‌دانست که سیاست سلطانی مثل سیاست دیگران نیست
خود را در معرض هلاکت انداخت و هرگاه این مقدمه معلوم
شد می‌گوئیم اگر چنانچه بنده بی عرضه بجهت آنکه بنده
تر از آنی خلاف قول او را کرده باشد از آنچنین سیاستی جا
نکند لیکن یا اگر چنانچه کسی معصیت کند خالق زمین و آسمان
و بدید او زنده جمله بنده کافر آن خدا را که او را احمدی
هزار عالم است غیر این عالم و چندین هزار آدم است غیر این
آدم آن خدای ملکه زمین و آسمان در دید قدرت او نیست و جمیع
کائنات به یک تو اراده او برپا می‌باشند آن خدا را که شاد
و دقیقه از پیش ما پنهان نمی‌شود و هرچه ما می‌کنیم می‌بیند و در
تر از خودمان خبردار باشد می‌شود سزای چنین بنده را عقل
چه می‌دانند یا نمی‌گویند که همیشه مخلد بودن او در جهنم
است و این غلط ابهای گوناگون قابلیت او را ندارد و بلاان
که اگر کسی قدری در آنچه که ما تحقیق کردیم تفکر کند بکنه
آنچه که ذکر کردیم می‌رسد و دلیل دیگر آنست که

نزدیک بخنین سؤال را شخصی از معصوم علیه السلم کرد حضرت
فرمودند که ای مرد این که می‌بینی بجهت آنست که این بنده
بی عرضه که معصیت پروردگار می‌کند نیتش نافرمانی
پروردگار هست که در هر وقتی که ممکنش شود بکند و در
هر وقت که نمی‌کند بجهت آنست که ممکنش نمی‌شود و باین جهت
شکی نیست که باید همیشه مخلد باشد زیرا که آن بجهت آن که خدا
نهی از این چیز کرده ترک آن چیز نمی‌کند بلکه پشت بخداوند و کلام
او کرده و ترک این کار را بجهت عدم امکان می‌کند پس از این جواد
وقتی نیست که او مشغول معصیت نباشد اگر بگوئی این شخص
که در ساعتی مثلاً مشغول معصیتی می‌شود مقصود کل و نیتش
این نیست که همیشه نتواند نافرمانی پروردگار بکند بلکه
می‌گوید این دفعه را می‌کنم و دفعه دیگر را نمی‌کنم می‌گوئیم اگر این
شخص می‌پرسیم که تو از این دفعه که گذشت چرا دیگر معصیت
نمی‌کنی یا نیست که می‌گوید بجهت این که خدا نهی از آن کرده باید
از آن اگر بگوید غیر از آن نه بجهت آنکه نافرمانی خداوند را
پس با زینت است محض اطاعت پروردگار نیست و خداوند
منظور نیاورده و همان محظور که ذکر کردیم لازم می‌آید و اگر بگوید

که عجیب است که خداوند از آن نهی کرده می‌گوییم مگر خدا
از این دفعه که بخواهی بکنی نهی نکرده پس چرا می‌کنی پس نه
این است که این عجب نیست و حقیقةً بود در ترک کردن آن
نباید قریب نیست اگر بگویی از این قرار که ذکر کردی لازم
می‌آید که خداوند شخص را به نیت عذاب کند با وجودی که خبر
و حدیث وارد است که خداوند شخص را به محض نیت معصیت عذاب
نمی‌کند و ملکین را امر می‌فرماید که دست نگاه دارید می‌گوییم
چنین حدیثی هست و لکن آن در مقام رحمت است و ما در
مقام عدل حرف می‌زنیم پس دو مقام است و اگر کسی سؤال کند
که سبب چیست که خداوند اطفالی را که اصلا گناهی ندارند
بناخوشی و امثال آنها مبتلا می‌کند اما خداوند ایشان را ظلم می
کند می‌گوییم این کار هست حجت است که این اطفالی که با این امراض می
مبتلا می‌شوند یا آن است که می‌میرند در طفولیت یا آنکه بزرگ می
شوند اگر قسم اول باشد کار هست که اینها از آن جمله اشخاصی بود
که اگر بزرگ می‌شدند گاهی معصیت پروردگار می‌کردند لیکن
از این قرار خداوند از جهت رحمتی پا یابی که با اطفال دارد
می‌خواهد اینها بزرگ نشوند تا که خودشان معصیت را [illegible]

اختیار کنند

اختیار کنند و شکی نیست که در مقابل این حق عظیمی که با آنها
دارند آنکه اطفال را المی برسانند تا که پدر و مادر اطفال را
و غیر اطفال از پرستاران او را اجر خیری بدهد عیبی ندارد
و کسی آن را ظلم نمی‌داند و اگر قسم دویم باشد می‌شود عجب
اجر دادن پدران او عجب آن عمی که از این ره که [illegible] عارض اطفال
می‌شود اطفال را مبتلا کند و بعد از آن در حین بزرگی عوض
را با اطفال بدهد اگر بگویی و کسی سؤال کند که چه گونه خداوند
عالم این گوسفندان را مثلا که اصلا معصیتی ندارند و [illegible] بکنند
و مستحق عذاب نیستند در دست ما انداخته تا ما آنها را
به بدترین نوعی می‌کشیم و زجر می‌دهیم اما اطفال را ظلم می‌کند
می‌گوییم در همین مسئله از علامه حلی علیه الرحمه نقل شده که
ایشان فرموده‌اند که بر خداوند لازم است که عوض او را
با آنها بدهد و اطفال را با این سبب الی جز نکند [illegible] و حق
که این دلیل خوب دلیلیست و از این دلیل ظاهری در این مقام
نمی‌شود تحصیل کرد و هر گاه این مقدمات را معلوم کردیم می
گوییم که ظلم بر خداوند روا نیست و خداوند باید عادل
باشد و دلیل اول آن که خداوند عالم در قرآن مجید

در چندین مقام ثابت کرده که او ظالم نیست و بنده کار را
ازین مطلع ساخته از انجمله در دو سه جا بحا ازان فرموده که
ان الله لیس بظلام للعبید یعنی بدرستی و تحقیق که خداوند
نیست ظلم کننده بندگان خود را اگر کسی بگوید که خداوند
فرموده که ظلام نیست و ظلام در قاعده اهل علم صرف و نحو
صیغه مبالغه می باشد یعنی خداوند بسیار ظلم کننده نیست و
واین چیز را که ثابت می کند بسیار ظلم کردن را از خداوند رفع
می کند نه ظلم اندک را می گوییم از ایات دیگر و اخبار دیگر معلوم می شود
که ظلام اینجا بمعنی ظالمست و در این مقام فعال که صیغه
مبالغه است در فاعل که صیغه اسم فاعلست استعمال شده
و شکی نیست که ظالم بمعنی ظلم کننده است نه بمعنی بسیار
ظلم کننده پس گویا خداوند عالم فرموده که بدرستیکه خدا
ظلم کننده نیست بندگان را چنان چه که ذکر کردیم دویم
انکه شکی نیست که ظلم چیز قبیحی می باشد و هیچ عاقلی را در
این شکی نیست و چیز قبیح معلومست که نقصانست در کسی
باشد و نقص در خداوند یافت نمی شود باب سیم در
اثبات معاد و بعضی متعلقات ان از سوال قبر

وحقیقت

و حقیقت دوزخ و بهشت بدانکه هر یک از ما را باید اعتقاد
این باشد که معادی می باشد باین معنی که بعد از مردن
و زمانی بسیار که قدرش کسی نمیداند در خاک ماندن باید
ما را از خاک بیرون امدن و در موقف حساب ایستادن
تا که هر که از ما نیکوکار بوده بعد از محاسبه او او را روانه
بهشت نمایند و هر که از ما بدکار و عاصی بوده او را
روانه دوزخ نمایند و هر که از جمله بین بین بوده او را
بمقامی که نه پر خوشی و نه الم بوده باشد عطا نمایند و
اینکه ظالم را مظلوم بسزای خود برساند و داد خود را از
بگیرد حتی اینکه در اخبار وارد است که اگر گوسفندی گوسفند
دیگر را بظلم شاخ زده باشد خداوند هر دو را
محشور میفرماید تا که مکافات بشود و ان گوسفند شاخ
خورده ان شاخ زن را بسزای خود برساند تا انکه اگر
کسی گنجشکی را بی انکه احتیاج با وجه داشته باشد بقتل رساند
یعنی عبث عبث خداوند عالم ان گنجشک را حشر می فرماید
و او معلق می شود بعرش پروردگار و عرض می کند خداوند
ان کشنده من را بپرس که چرا مرا بی انکه احتیاج داشته باشد.

تفضل رسانده والبته که خداوند عالم داد او را از فاعل او بگیرد
و ما را برین مطلب سه دلیلست اول اینکه هرگاه ما بدانیم
اینرا که خداوند عالم ما را عبث خلق نکرده و مقصودی از
خلق کردن ما داشته و بدانیم هم که آن مقصود چیزی نیست مگر
تکلیف کردن به کردن طاعات و ترک کردن معاصی از
چنانچه که از آیه معلوم می‌شود و می‌بینیم که جزای بسیاری
طاعات را و همچنین جزای بسیاری از معاصی را در دنیا نمی‌دهند
بلکه در بسیاری از نعمتها کافر و مسلمان یکسانند
و هیچ یک برابر دیگری فضیلت نیست درین باب پس چنانچه که
مسلمان پادشاهی می‌کند کافر هم پادشاهی می‌کند و چنانچه
مسلمان بناهای عالی دارد کافر هم دارد و چنانچه که مسلمان
طعامها و شرابهای خوب می‌خورد کافر هم اینها را می‌خورد
پس بنابرین اگر چنانچه که درین دار دنیا کافر را جزای خود
و مسلمان را جزای خود نرساند و او را در جهنم و دیگری را
در بهشت نگرداند لازم می‌آید که ظلم مسلمانان کرده
باشد و مزد ایشان را نداده باشد و خداوند عالم بری
می‌باشد از ظلم کردن چنانچه که تحقیق کردیم دویم

آنکه

آنکه قبل ازین اشاره بحجیت قرآن شد و عن قریب در باب ثبوت
دلیلهای شافیه وافیه از برای آن ذکر می‌کنیم و اینکه او کلام
پروردگار است ثابت خواهد شد و هرگاه این مقدمه ثابت
شد پس می‌گوئیم که در قرآن زیاده از هفتاد موضع است که ذکر
قیامت و حشر و نشر و حجیت آن شده و این که البته او خواهد آمد
و ذکر شده در صفات ثبوتیه که خداوند هم صادق است و دلیل
از برای آن گفته شد پس ازین قرار باید که آن باشد و حرف
دلیل سیم ما هم این بوده سیم آنکه در اخبار اهل بیت منقولست در جاها
که زیاده بر پنجهزار حدیث می‌باشد که دلالت دارد بر حقیقت
و این که او خواهد آمد و هرگاه این ثابت شد می‌گوئیم که عن قریب
هم خواهد آمد در باب عصمت انبیا و ائمه که امام باید صادق باشد
و دلیل از برای آن ذکر خواهیم کرد و چون این هم معلوم شود واضح
می‌شود حجیت معاد و اما حجیت بهشت و جهنم این است که دلیل
می‌شود ثابت شد اول آنکه ما می‌بینیم که پادشاهی از پادشاهان
دنیا مثلا زندانی دارد که هر کس را که غضب می‌کند و از و عصیانی
می‌بیند در آنجا می‌کند و او را بانواع سیاستها معذب می‌کند و هم

کسیرا بقدری که مستحق می باشد جزا می دهد و هم چنین مهمان خوانه
دارد که هر کس که کار خوبی کرده باشد از برای او و اطاعت او را
کرده باشد او را در انجا منزل می دهد و ساکن می کند و از برای او
انواع خوراکیها و اشامیدنیها مهیا می کند و او را خلعت می کند آن
مجلسهای پاکیزه و هر گاه این معلوم شد می گوییم که بعد از این خلوه
می کنیم که ایا این کاری که پادشاه می کند موافق عقل هست که پادشاه چنین
پس می گوییم که شکی نیست در این که عقل چنین چیز را لازم
پادشاه لازم می داند و بودن [illegible] این نقص است زیرا
که بدون این عدل ناقص باشد و مردم حسابی زیاده
نخواهند برد چرا که گاه هست شخص مستحق انست که در یک هفته
در جای محبوس باشد یا ماهی یا سالی یا زیاده بر این زندان
باشد و شب و روز هر روزه عقابی که باید باو برسانند یا انکه
مستحق انست که در یک هفته یا یک ماه یا یکسال یا زیاده
مهمان شاه باشد و شب و روز احسان باو بشود و هر گاه که جای
از برای این دو نقض مهیا نباشد لازم می اید که در بسیاری اوقات
چنین مقامی که شاه می خواهد ممکن نشود و از برای
شاه نقص است پس هر گاه این مقدمه معلوم شد می گوییم

که چه پادشاهی است اعظم از خدا و کدام عالم بزرگتر است که او
خالق جمیع پادشاهان است و نیست کسی [illegible] پس کردن
چنین صورتی باید که او را زندانی باشد که هر گاه بنده گناه کند
معصیت او را کنند ایشان را بنحوی که مستحق باشند در انجا
کرده عقوبت نماید بعضی را هزار سال و بعضی را ده هزار سال و بعضی را
و بعضی را پنجاه هزار سال و بعضی را صد هزار سال و بعضی
هزار هزار سال و بعضی را همیشه تا او می باشد و مخفی نماند
که او ابد الاباد بی حیات دارد و هرگز فنا عارض او نمی شود که
مقدس و منزه می شود و ان زندان جهنم است و هم چنین باید
او را مهمان خانه باشد که هر گاه بنده از بندگان او او را اطاعت
کند و از فرمان او سر نپیچد و او را هر چه امر نماید امتثال
و عمل کند و از هر چه نهی نماید باز بایستد او را در انجا ضیافت
نماید و قدری که مستحق است و لایق او می باشد نعمت نماید
هر قسم نعمت و ان مهمان خانه بهشت است دلیل دویم بر بیان
ایاتی می باشد که در قران در وصف بهشت و جهنم وارد شده
پس بدرستیکه زیاده بر پنجاه ایه می باشد که دلالت بر مطلب

دلیل سیم حدیثهای می باشد که درین باب وارد شده و می تواند
گفت که آنچه که بنظر حقیر رسیده است ازین اخبار زیاده بر
ده هزار حدیث می باشد و اما سؤال قبر و عالم برزخ پس بدر
ستیکه هر یک از آنها حق است اما اول پس بدو دلیل اول آیه
پس بدرستیکه خداوند عالم می فرماید حکایتاً از گناهکاران
که می گویند امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین یعنی خداوندا
میرانیدی ما را دو مرتبه و زنده کردی ما را دو مرتبه و
بنابرآنچه که مرحوم شیخ طبرسی در تفسیر خود ذکر کرده اند
که دو مرتبه مردن یکی در دار دنیا می باشد بعد از زنده
و یکی در دار وحشت و غم یعنی قبر بعد از زنده شدن از
جهت سؤال و دو مرتبه زنده شدن یکی در قبر است از
سؤال و یکی در قیامت از جهت حساب و تفسیرهای دیگر از
برای این ذکر کرده اند و لکن همین که ما ذکر کردیم حق است دوم
احادیثی که درین باب وارد شده و آنها زیاده از آنست که کسی
ذکر کند از آنجمله آنست که مرحوم شیخ کلینی در کتاب کافی از حضرت
امام موسی کاظم علیه السلم روایت کرده اند که آن سرور فرموده اند

که هرگاه

که هرگاه مؤمن را در قبر از جهت سؤال زنده نمایند باو گفته می شود
که کیست پروردگار تو او در جواب می گوید خداوند عالم پروردگار
و صاحب اختیار منست پس باو گفته می شود که کیست پیغمبر تو
در جواب می گوید محمد صلی الله علیه واله پیغمبر منست پس باو گفته
می شود که چیست دین تو در جواب می گوید که اسلام دین منست
پس باو گفته می شود که کیست امام تو در جواب می گوید علی امام
پس باو گفته می شود که چگونه دانستی اینها را که گفتی پس در جواب
می گوید که این امری بود که هدایت و احسان کرده است خداوند
مرا بسوی او و مرا ثابت قدم داشته است بران پس باو گفته می شود
که حال بخواب خوابی که هیچ اضطراب و تشویشی در و نباشد مثل خواب
عروس پس بعد از آن می گشایند از برای او دری بسوی بهشت پس
داخل می شود براو از روح و نسیم و ریحان بهشت پس آن شخص عرض می کند
خداوندا تعجیل کن بر پا داشتن قیامت را تا اینکه من برگردم بسوی اهل
خود و مالهای که از برای من مهیا فرموده در بهشت و هرگاه
کافر را در قبر از جهت سؤال زنده نمایند باو گفته می شود که کیست
پروردگار تو می گوید خداوند عالم پس گفته می شود باو که کیست

حسبت

پیغمبر تو می گوید که محمد صلی الله علیه و آله پس با و گفته می شود که
دین تو می گوید اسلام پس با و گفته می شود که از کجا دانستی این
و او در جواب مضطرب می شود و می گوید که مردم را شنیدم در
دار دنیا که چنین می گفتند من هم گفتم یعنی آن که گفتم از روی
این بود که من در دار دنیا اعتقاد با آنها داشته باشم یا آنکه از
راه این بود که حال بر من واضح شده است که اینها که مردم می
گفتند یعنی مسلمانان حق بود پس بنا بر این مقصود آن کافر
اینست که خود را به مثل مسلمانان بدارد و هر چه اینها اعتقاد
دارند بگوید تا آنکه از عذاب نجات یابد و نمی داند که خداوند
عالمست بهر چیزی و از قلب هر کسی مطلع است پس بعد از آن
آنجناب فرمودند که آن ملکهای که از وی سؤال می کنند چنین
گرزی بر فرق او می زنند که اگر ثقلین یعنی جن و انس در زیر
او روند طاقت برداشتن و تحمل او را ندارند پس فرمودند
که آن کافر بعد از آن ضربت آب می شود چنانچه که آب می شود
قطع بر روی آتش و اما برزخ پس به دو دلیل ثابت است یکی آیه
به دستیکه خداوند می فرماید و من ورائهم برزخ الی یوم
یبعثون یعنی در پشت سر اینها برزخی می باشد تا روزی

که مبعوث

مطلب

که مبعوث می شوند بجهت حساب و دلیل دویم بر این
احادیثی می باشد که در این باب وارد شده است و اینها زیاده
از اینست که بقلم آید در این مختصر باب چهارم در نبوت
بدانکه ما یک نبوت عامی داریم و یک نبوت خاصی یعنی باید
که اولا ثابت کنیم لازم بودن بعثت انبیا را خواه که آدم
باشد یا ابرهیم یا پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و اینکه اینها اهل الله اند
این و مرحله را که در آخر اینها و آله
و بعد از آن ثابت کنیم لازم بودن احمد بن پیغمبر ما صلی الله علیه
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
و آنکه آنجناب خاتم انبیا اند و پیغمبر بودن آنجناب را پس از کردن
بدانکه واجبست عقلا بر خداوند عالم عقلا مبعوث کردن
پیغمبران را بچند دلیل اول آنکه بنی نوع انسان را محتاج
نماید و آن محتاج است به بیان و بیان اینست که انسان مدنی
بطبع می باشد یعنی افراد انسان محتاجند بهمدیگر در معاونت
کردن یکدیگر در امور معاش و حیات چه بتحصیل غذا و لباس
و مسکن و آلات ذرع و سلاح خانه بجهت دفع دشمن و مانند
اینها از امور صناعیه که موقوفست بصناعت انسان و
محتاجست بهمه اینها هر فردی از افراد انسان مفرد و هیچ
فردی از افراد انسان به تنهائی نیست بلکه محتاجند بجمع شدن

با عزالها
از بین صد و بیست
و چهار هزار

جماعتی از مردم در مکانی که در ان مکان هم نزدیک
توانند بود تا هر کدام مشغول شوند بصناعتی و
از مجموع صناعتها انسان شود بتحصیل اسباب معاش و
انسان مدنی می باشد یعنی محتاجست به بودن در مدینه
یعنی شهری که جماعتی در انجا باشند تا انسان شود یاری کردن
یکدیگر در کارها چنانچه که ذکر شد و هرگاه که نوع انسان
محتاجست باجتماع در معامله با یکدیگر شکی نیست که اجتماع
و معامله با یکدیگر موجب انست که در میان مردم هم جور
و هم ظلم و هم هرج و هم مرج واقع شود و این باعث فساد
می شود در میان مردم و این که از یکدیگر جدا شوند و فایده
که ذکر شد از میان برود پس لابد است از وجود عدل که
بسبب ان رفع اینها بشود و شکی نیست که در هر جزئی جزئی
از امور نمی شود که حاکمی کرد بلکه لابد است اینکه یک کسی باشد
که قاعده های چند بچیند که مردم هرگاه ملاحظه انها
بکنند عدل ثابت شود و ان شخص باید کسی باشد که همه مردم
اطاعت او را بکنند و عمل بقرار داده او بکنند و سر پیچ از قول
او نباشند پس لابد است که ان شخص صاحب سلطنت و قدرت

برجزا دادن و زجر کردن داشته باشد تا همه مردمان طوعا یا کرها
انقیاد او را بکنند و اوامر و نواهی او را مردم نافذ و جاری
شود و ظاهر است که این منزلتیست بغایت عظیم که هر کسی اهل
ان در سرافند و هیچ کس بذل ان بدیگری نتوان کرد پس لابد است
که صاحبان منزلت مخصوص و مؤید باشد بایات و معجزات
از جانب خداوند عالم تا دیگران اطاعت او کنند و دران منزلت منازعه
و مخاصمه و دعوای همسری و هم چشمی نرسد و مراد از نبی و پیغمبر نیست
مگر چنین شخصی و از نبوت مگر چنان منزلتی پس ثابت شد احتیاج
حفظ نوع انسان بشخص نبوت و وجود پیغمبر دویم از دلیلهای
ما بر این مطلب انست که تنبیه کردن و اگاه کردانیدن عقل که خلق
[illegible] دارد بجهت تحصیل معرفت الهی و ان باعث همین است با بعضی
از چیزهای دیگر محتاجست به پیغمبر زیرا که بسیاری از مردم بنابر ان
که در لذتهای جسمانی و شهوتهای حیوانی که میل ان با طبع
غالبست بر انسان فرو رفته اند بنحوی که در خوابند و همچنان که
حواس ظاهری از قبیل چشم و گوش و غیرها در وقت خواب
درک چیزهای محسوس را نمی توانند نماید عقل را هم در زندگی با فرو رفتن
در لذتهای بی مصرف که باعث خسران دنیا و اخرت می شود ادراک

چیزهای معقول را که درک آنها محتاجست بصاف بودن
آیینه فهمش نمی‌تواند نمود پس لهذا دعوت پیغمبران مر ایشان
را از خواب غفلت بیدار می‌گردانند تا متوجه ادراک چیزهای
معقول و تحصیل معرفت توانند شد دلیل سیم بر این مطلب آن
هست که خداوند عالم عادت وی چنین قرار گرفته است که
چیز برای سبب نکند بلکه هر کاری سببی و باعثی از برای او قرار
داده و شکی نیست که مردمان در بسیاری اوقات مبتلا بناخوشی
و بیماری می‌باشند و همچنین علم غیب هم راه نمی‌برند و نمی‌دانند
و بسیاری ناخوشیها را اگر چاره و مداوا نکنند چند روزی که از و
می‌گذرد ایشان را هلاک می‌کند و مداوا کردن هم محتاجست بدانستن
آن دواهای که نافعست و ذکر کردیم که ایشان علم غیب ندارند و آن
دوا را نمی‌دانند چه چیزست و همچنین بسیاری چیزهای
ضرر دارد بانسان و کسی بمجرد اینکه آنها را بخورد ضرر می‌رساند و
او را می‌کشد و انسان غیب نمی‌داند که آنها را اگر بخورد نیش
بشود و همچنین بسیاری از کسبهای باشد که مردم در هر وقتی
محتاجند بچیزهای که از آنها بعمل می‌آید از قبیل جولائی و خیاطی
و آهنگری و امثال اینها پس ناچارست که هر کسی در هر ساعتی محتاج
بلباس و آن حاصل نمی‌شود مگر باین کسبها و انسان نمی‌داند که
کی

کسی را نائی از جانب خداوند و را این کسبها را نمائی نماید درک
اینها را نمی‌تواند نمود مگر آنکه مدتی بکند و در هر چند سال
که می‌کند رد حکیمی بتجربه‌ای از این کسبها را فکر بتواند در یابد
و این درست نماید زیرا که در این مدت که هنوز آن حکیم بوجود
نیامده و همچنین حکیمهای دیگر که چیزهای دیگران کسبها را
نتوانند دریابند و فکر ایشان موجود نشده‌اند هر مردم محتاج می
بچیزهای که از آن کسبها بعمل می‌آید و اگر آنها نباشد هلاک
شوند پس لابدست از وجود شخصی که از جانب خداوند این
چیزهای غیبی را بدانند چه از دواهای ناخوشیها و چه از چیزهای
که ضرر دارد به بدن انسان و چه از کسبهای واجبی تا که مردمان راه — در وقتی که محتاج می‌باشند صرف
را باینها تعلیم نماید و ایشان را بر بصیرت گرداند چنانچه که کسی
نمائی را خوب می‌نماید و ایشان را آشنا به درگاه پروردگار می‌نماید
و شکی نیست که چنین شخصی نمی‌باشد مگر پیغمبر پس باید و شکی که جمیع
این کارهای که ذکر شد تعلیمش وظیفه پیغمبرانست و این که می‌بینید
حال مردمان عالم همه اینها از دواها و غذاها و کاسبی بهم رسیده‌اند
آن است که پیغمبران که آمده‌اند سررشته اینها را داشتند مردم داده‌اند
مثل اینکه در اخبار وارد شده که حضرت داود پیغمبر یا حضرت سلیمان

چند وقت بود که صبحها هرگاه داخل محراب عبادت می‌شد می‌دید
علفی سبز شده است و او بیان می‌کند ای داود مرا بکن که در من
فلان منفعت و رفع فلان مضرت می‌باشد و هر روزه علفی غیر
از علف روز پیش سبز می‌شد و سخنی غیر از سخن دیگری در منفعت علف
و مضرت می‌گفت و حضرت داود علیه السلم بانها دانا می‌شد و آن
را می‌شناخت تا که بمردمان برساند و هم چنین در اخبار وارد است
که بقراط حکیم پیغمبر بود و در خواب ملائکه باو می‌گفتند که برو
برو در فلان جا فلان علف را که در او فلان صفت می‌باشد
بگیر و بکار بر که فلان منفعت در او می‌باشد چون صبح می‌شد
میرفت و چنانکه گفته بودند می‌یافت و هم چنین در اخبار
وارد است که خیاطی را حضرت ادریس پیغمبر علیه السلم اختراع کرد و هم
چنین خط را و از قبیل این اخبار بسیار است اگر بخواهیم ذکر کنیم بطول
می‌انجامد پس از این دلیلها که ذکر کردیم معلوم شد لزوم وجود
پیغمبران و اما اینکه ایشان آمده‌اند پس در قرآن و اخبار ذکر آن
زیاده از آنست که کسی ذکر کند و اما عدد ایشان پس در آن دو قول
می‌باشد یکی آن که صد و بیست و چهار هزار می‌باشند و این از
بعضی اخبار معلوم می‌شود و قول دیگر اینست که دویست و بیست
و چهار هزار می‌باشند و تا بحال حدیثی در این دو

و از جانب او مردم منتفع می‌شدند

بنظر ما

بنظر ما نرسیده و حق آن قول اول است و اما اینکه پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله آمده‌اند پس ضروریست و دلیل از برای آن
نیست چراکه آن از آفتاب واضح‌تر است و برا حدی مخفی
نیست و این عجب است که پدران و مادران ما همگی بیکدیگر گفتند
که چنین کسی آمد و چنین ادعا کرد و مخفی نیست که هر چه
خبر متواتر است و بخودی خود مورث حصول قطع می‌شود
و شک از برای احدی در آن باقی نمی‌ماند و اینکه
ایشان آخر همه پیغمبران آمده‌اند و بعد از آن پیغمبری نخواهد
آمد پس آن هم از جمله متواترات است که از آنجناب و غیر او
از ائمه علیهم السلم مرویست و هرگاه ما ثابت کردیم نبوت
حضرت را و این که آنجناب پیغمبر بوده‌اند و ثابت هم کردیم
آنحضرت معصوم بوده و معصوم دروغ نمی‌گوید ثابت
می‌شود که بعد از آنجناب پیغمبری نخواهد آمد زیرا که خود
آنجناب فرموده پس حال شروع می‌کنیم در اثبات این عمل
پس می‌گوئیم دلیل ما بر پیغمبر بودن آنجناب چند چیز است
و چون که هر که خارج است از دین آنجناب یکی از
سه مذهب را باید داشته باشد یا آنکه مشرک باشد

یا آن که اصلا دینی نداشته باشد یا آن که کتابی باشد یعنی
از قبیل یهود و نصاری و مجوس باشد پس لابد است که
از برای هر کدام و رد مذهبش در این زمان دلیلی ذکر کنیم
او قبول داشته باشد و نتواند رد کند پس می گوییم در رد
آن دو طایفه اول که ما را بر پیغمبر بودن آن حضرت دو
دلیل است یکی آن که می گوییم از اخبار و احادیثی که اهل سیر
و تواریخ و غیرهم نقل کرده اند بر ما ثابت شده است که آن
و بزرگی هیچ یک هم جناب از کوچکی در پیش معلم نرفته و از احدی تعلیم نه
گرفته و در پیش کسی مشق نه کردند در خط و احدی خط
و نمی توانست چیزی را بان جناب بیاموخت و هم چنین بر ما ثابت شده که قرآن را
علی الظاهر نخواند هم آن جناب آورده و قبل از آن نبوده و بر احدی مخفی نیست که چنین
قرآنی نمی شود که از کلام خود آن جناب بوده باشد زیرا که قرآن
مشتمل می باشد بر قصه ها و حکایتهای پیغمبران پیشین و غیر آن از
حکایاتی که باید یا کسی آنها را نقل کند یا آنکه در کتابها نوشته
باشد و شخص بخواند و ذکر کردیم که پیغمبر ما نه معلمی داشت که
آنها را از برای او نقل کند و نه خط داشته و نه می توانسته
خطی را بخواند که از کتابها خوانده باشد اگر بگویی که

میشود

می شود که کسی دیگر که چیز خوانده باشد و معلم دیده باشد او را
گفته باشد و آن جناب از او گرفته باشد به مردم نماید و همین که آن
حضرت او را نتواند بگوید ضرور نه کرده که از جانب خداوند
باشد می گوییم جواب این شبهه را وجه می شود داد اول آن که
این شخصی که تو می گویی می شود او را تعلیم کرده باشد یا این
است که از جانب حق بوده یا این معنی که دین دار بوده و خواه
که متابع یکی از پیغمبران باشد یا آنکه خودش پیغمبر باشد یا نه
دین دار نبوده به هیچ یک از این دو معنی که ذکر کردیم و آن زندیق
بوده اگر بگویی که از قسم اول بوده می گوییم پس چه گونه این
کلمات را گفته تا آنکه مردم بزعم او از دین بر گردند و پیروی
کنند چیزی را که اصلی ندارد و اگر بگویی که از قسم دوم بوده
می گوییم که این بدیهی می باشد و بر احدی مخفی نیست و عاقلی را
در این شبهه نیست که هرگاه کسی اعتقاد به دین و خدا و پیغمبر نداشته
باشد و مدتی زحمتها بکشد تا که چنین کلماتی را بزعم خصم بر
هم ببافد و ترکیب کند عبث چنین کاری نمی کند بلکه مقصودی
دارد از این و معلوم است که آن مقصود نمی باشد در این مقام مگر

سرداری مردم و اینکه ایشان هر چه او بگوید متابعتش بکنند
و بر احدی مخفی نیست که کسی چنین فتنه را که پادشاهان عالم
بر سر او نزاعها و جنگها می کنند بر کسی دیگر ایثار نمی کند و نمی بخشد
بلکه خودش اظهار این را بر مردمان می کند و ایشان را نهی
کرا اختراع می کند می خوانند دویم آنکه از زمانی که زبان عرب
در میان مردم متداول شده و عرب بآن زبان تکلم می نمایند که
عبارت از زمان حضرت اسمعیل ذبیح باشد تا این زمان
قریب به سه هزار و پانصد سال می باشد قریب به صد هزار
کس از فصحا و بلغای عرب آمده اند و احدی از ایشان با خود
های ایشان نتوانستند که بمثل قران کلامی فصیح و بلیغ بیاورند
بلکه آنانی که در زمان آنجناب بودند از ایشان تا این زمان
همگی اقرار کردند که این چنین کلامی از بشر نیست بلکه از خداوند
مقدور قدر نمی باشد چنانچه که ظاهر آیه شریفه هم دال بر
همین است و آن مضمونش این است که بگو ای محمد که اگر جن و انس
جمع شوند و بخواهند که بمثل این قران بیاورند نخواهند آورد
هرگز و چه بسیار کسانی که خواستند بگویند مثل او و نتوانستند از

انجمله

از الجمله مسیلمه کذاب که در عهد آنسرور خود را بجهة محمد دانست
و مردم را بخود دعوت می نمود پس از آن که بسیار زحمتها کشید
آیه بر هم بافت و آن این است که الفیل ما الفیل و ما ادریک ما الفیل
له ذنب وبیل و خرطوم طویل و از الجمله دیگری که خود را از فصحا
می دانست بعد از زحمتهای بسیار گفت الطاحنات طحنا و العاجنات
عجنا والطابخات طبخا و چون فصحا و بلغا این کلمات را از ایشان
شنیدند و در پیش قران و مضامین عالیه آن گذاردند از
پس که بنظر ایشان بد آمد صاحبان ادعا مسخره می کردندی
و مضحکه خود کرده بودند بنحوی که این کلمات را در کتابهای
خود ثبت بدست از برای مضحکه ذکر کردند تا بما رسید و احدی
از ایشان چنین چیزی را بالنسبه بقران نتوانست بیاورد بلکه
همگی تحسین او کردند سیم آنکه اگر کسی چیزی باو تعلیم می کرد و
این کلمات را و تعلیم او می کرد نه خدا و نه عالم و نه اینکه این کلام
خداوند باشد باید که او بسیاری از کیفیاتی را که در مجلسی
می نمود و آیه فی الفور بجهت آن نازل می شد نتواند به درستی
او بعینه آن حکایت ها را بخواند زیرا که آن شخص که آنجا حاضر

نبود که با و تعلیم نماید زیرا که اگر چنین می شد بر همگی اهل مجلس از
کافر و مسلمان این کیفیت مخفی نمی ماند و حال آن که چنین
نبود بلکه زیاده از حد و حصر است آیاتی که پیش از آن که عطائی
عظیمی که قابل نزول آیه در شأن او بود رو می داد حضرت در آن
مجلس آیه را که دال بر آن بود می خواندند دلیل سوم معجزاتی که
غیر از قرآن که بر دست معجز نشان آن سرور و آن سرور جان روحی فداه جاری می شده
و از جمله متواتر است که هر کس از کافر و مسلمان مشاهده می
و کتابها از نوشتن آنها پر کرده اند و آنها زیاده بر پنج هزار
باشد از قبیل خبر آن که ریگ در دست مبارک آن جناب تکلم
می نمود و حیوانات در نزد آن جناب می آمدند و سخن می گفتند و خبر
و مشهور است و حدیث آن که چشمه از انگشت مبارک آن حضرت
جاری می شد بنحوی که از زمین جاری می شود و حدیثی که آیه در
حق آن نازل شده یعنی شق القمر و آن از جمله معجزات عظام آن جناب
باشد و اگر بخواهیم که آنها را در این مختصر ذکر کنیم بطول می انجامد و اما
رد اهل کتاب را پس بر کتابهای آنها می کنیم و آن آیاتی که در
آن کتابها در شأن آن جناب وارد است پس می گوییم در زبور

که در توراة

در توریة آیات بسیار در این باب وارد است از آن جمله
در سفر اول توریة در اول پاراس لخ لخا خدای تعالی
در حکایت خطاب بحضرت خلیل الرحمن پیغمبر خاید و آن این است
که او ل ایشماعیل شمعتیخا هینه برختی اوتو وهفرتی
اوتو وهربیتی اوتو بمئد مئد شنیم عاسار نسیئیم
یولید ونتتیو لگوی گادول و معنی آن از قرار که
مرحوم ملا محمد باقر مجلسی در کتاب بحار الانوار و مرحوم
ملا مهدی نراقی در کتاب انیس الموحدین و مرحوم ملا احمد
نراقی ولد ایشان در کتاب سیف الامة ذکر کرده اند چنین
می باشد که خداوند فرموده با برهیم علیه السلم که ای ابرهیم
از باب اسماعیل شنوانیدم ترا همان اینک آفرین کردم
او را و بزرگوار کردانیدم او را بسبب ماود ماود و
یعنی احمد احمد و از آن احمد هم دهند دوازده بزرگان و امام
که پیشوا باشند بر قوم عظیمی مرحوم آخوند مجلسی در بحار ذکر
کرده اند که در این باب با علمای یهود بسیار گفتگو کرده

وقدرت برجوابی نداشتند و از انجمله در بشارت حضرت
یعقوب در توریة وارد است و آن حکایت است از انچه
حضرت یعقوب در هنگام رحلت خود بقبیله یهودا فرمود
و آن اینست که لو یاصور شیبط میهودا و محوقق
میبین رگلاو عد کی یابو شیلو ولو یقهت عمیم
یعنی تاج پادشاهی و سلطنت از سر قبیله یهودا و لباس
امامت از دوش ایشان نخواهد افتاد تا بیاید آن
کسیکه خدا تعالی خواهد فرستاد و آن کسی می باشد که
همه امتها انتظار او را می کشند و این عبارت دلالت
می کند بر آنکه چون آن پیغمبر موعود بیاید سلطنت و امامت
از میان اولاد یهودا بیرون خواهد رفت و تا او نیامده
سلطنت و امامت در میان بنی یهودا خواهد بود و حال آنکه
امروز بحمد الله در هیچ جای سلطنت و امامت در بنی یهودا
نیست پس معلوم شد که آن پیغمبر موعود آمده است و نمی
تواند شد که او حضرت عیسی علیه السلام باشد چرا که او از
قبیله یهودا بود علاوه بر اینکه تصریح فرموده اند که همه

امتها

مرحوم آخوند [illegible]

امتها انتظار او می کشند و حال آنکه عیسی چنانچه که از انجیل
متی نقل شده فرموده که من فرستاده نشده ام مگر بر بنی
اسرائیل و در فصل چهل و چهارم انجیل لوقا فرموده همچنین
که یونس فرستاده شد باهل نینوی همچنین عیسی فرستاده گردید
باهل بیت المقدس پس انتظار همه امتها را چنانچه که صریح
آیه مذکوره است را هم ندارد و نمی شود که آن مسیح باشد که
یهودا انتظار او را می کشند چرا که از بنی یهودا می دانند پس
معلوم شد که آن پیغمبر نیست مگر محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله
چه در این بین البته پیغمبر دیگر نیامده مؤلف گوید
که مرحوم ملا احمد نراقی در سیف الامه از والد بزرگوار خود
مرحوم ملا مهدی صاحب کتاب محرق القلوب نقل کرده اند
که ایشان با بعضی از علمای یهود در این آیه بسیار حرف زدند
و مباحثه کردند آن یهودی در جواب گفت که این پیغمبر موعود
صاحب الزمان می باشد که بعد از این می آید ایشان فرموده
بودند که پس باید حالا سلطنت و امامت در میان یهود
باشد در جواب گفته بود که کجا هست که سلطنت بعضی از
اولاد یهودا باشد و یهود در انجا سلطنت داشته

باشند ایشان فرموده بودند با وجود این که این سخن
محض کذب زیرا که اطراف مشهور عالم که در انجا سلطانی می باشد
می باشد معلوم است و نشنیده ایم که هیچ بابت از اولاد یهود
باشند یا از اولاد یهودا باشند بر فرض تسلیم شما ها صاحب
الزمان را از اولاد یهودای پسر یعقوب می دانید و چون
او نباید او پادشاه خواهد بود پس هرگز سلطنت از شبط
یهود بیرون نخواهد رفت میفرمایند چون کلام با عقاب توفیته
ان یهودی ملزم گشته قدرت بر جوابی نداشت لجه اسم
و از انجمله در سفر پنجم توریت در پاداش شوفطیم بعد از ذ
وصایای حضرت موسی بقوم خود می فرماید ناوی میقربخا
مِاحِخا کاموني ياكيم لخا ادوناى الوهيخا الاو تشماعون
یعنی پیغمبری از میان شما از برادران شما مثل من بر انگیزاند
خداوند خالق شما بشنوید از وقول ورا و بعد از آن می
فرماید ککول اشر شاالتا معیم ادوناى الوهيخا بحورب
بیوم هقاهال لیمور لو اوسیف لشموع ات قول
ادوناى الهاى وات ها اش هگدولا هزات
لا ارءه عود ولو اموت ویومر ادوناى الوهاى

هطیبوا

هطیبوا اشر دیبرو یعنی خبر مبعوث شدن ان پیغمبر بعد
رسید در روزی که در پای کوه سینا جمعیت نموده بودند و به
درگاه احدیت عرض کردند که ما را دیگر طاقت شنیدن
این اواز خدای تعالی خالق خود و دیدن اتش یعنی صاعقه
و برق که در حین نزول کلام الهی می شنیدند نیست چه می ترسیم
که از هیبت ان بمیریم فرمود خدا که نیکو گفتند این قوم و گویا
بنی اسرائیل چنین تصور کرده بودند که بر هر پیغمبری که وحی
نازل شود باید نیز و الواح با صاعقه و برق باشد لهذا
استدعای رفع این حکم نموده خداوند بر ایشان رحم نمود و فرمود
نابی اقیم لاهم میقرب احیهم کاموخا ونا تتی دباری
بفیو ودبیر الیهم ات کل اشر اصونو یعنی پیغمبری
مبعوث می گردانم با ایشان از میان برادران ایشان مثل تو
یا موسی و بدهم کلام خود را بدهن او و سخن گوید با ایشان
انچه را فرمان دهم او را و معلوم می باشد و بر احدی مخفی نیست
که این ایات دلالت می کند بر اینکه پیغمبری احدی از او وعده
شد بحضرت موسی از غیر بنی اسرائیل ملکه از برادران ایشان
و رتبه او از رتبه موسی کمتر نیست و صاحب شریعت تازه ابتدا

و نزول وحی بر او نه بطریق نزول الواح با صاعقه یا آوازها
و هیچ یک ازین علامات بر پیغمبرانی که بعد از موسی بودند
صادق نمی آید چه هیچ یک چون موسی نبودند و هم چنین
ماشیح که یهود قایلند چون موسی نخواهد بود بدلیل آنکه در
آخر توریة مذکور است لو قام عود نابی بیسرائیل کموشه
یعنی برنخیزد پیغمبری از بنی اسرائیل مثل موسی علاوه بر این که
همه آن پیغمبران حتی عیسی از بنی اسرائیل بودند پس هیچ یک از ایشان
اینها نخواهد بود و این احوال تمام بر خاتم انبیا صلوات ﷲ
علیه صادق است پس بحمد ﷲ ثابت شد پیغمبری آنسرور و از
الجمله در سفر براشیث از توریة است که بعد از آنکه حکایت
می کند از امر رب جلیل خلیل خود را بذبح فرزندش حضرت
اسمعیل و اطاعت او می فرماید که چون تو این کار را کردی
و بر پسر خود شفقت خاطر ننمودی برکت خواهم داد
تو را و نسل تو را بسیار خواهم کرد مانند ستاره های آسمان
و مثل ریگهای که بر کنار دریا می باشد میدهم بذریة تو خوا
های دشمنان تو را و مبارک می کنم بذریة تو همه قبایل
زمین را و شکی نیست که حضرت موسی و عیسی بنابر آنچه که در توریة — یهود را ص

و انجیل

و انجیل است مبعوث نبودند مگر بر بنی اسرائیل و اما
الخبر در انجیل وارد است از قبیل این آیات پس زیاده از حد
است و ما در این مقام در رد ارامنه اختصار می کنیم بر
ذکر چند فقره از آنها پس می گوییم در فصل بیست و چهار
انجیل متی مذکور است عبارتی که معنی آن اینست جایی از
برای شما پیغمبری که فارقلیط نام دارد و والیها و خلیفها
جانشینان بعد از او دانا و پیش نماز باشند از آنها
ای جماعت نصاری هلاک شوید و بجزیه بیافتید و دار
کشیده شوید و از آنها بگریزید شهر بشهر اگر قبول دین
او نه کنید و مخفی نیست که این علامات نیست مگر علامات محمد
جناب رسالتماب و در فصل بیست و ششم هم انجیل مذکور
می باشد که حضرت عیسی بحواریین فرمود بروید و بگویید که
نزدیک شد ظهور ملکوت الهی و هم چنین در فصل سی و هشتم
انجیل لوقا مذکور است که حضرت عیسی بحواریین گفت که بروید
بگویید که نزدیک شد ملکوت خدا و معلوم است که مراد حضرت
عیسی نیست چرا که او مبعوث شده بود و دیگر نزدیک شده
معنی ندارد پس باید این خبر باشد از پیغمبری دیگر که بعد
از او باشد که فاصله ظاهر شود و معلوم است که آن

معنی ص

نیست مگر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و در فصل شانزدهم
انجیل یوحنا مذکور است که حضرت عیسی می فرماید که من
الحال از میان شما می روم و چیزهای بسیار داشتم اما حال شما نمی
توانید آنها را محافظت کنید در آن وقت که آن روح راست
که آن فارقلیط می باشد که من از او مر اینجا بشما خبر داده ام
بیاید بشما تعلیم خواهد کرد همه حق و راستی را زیرا که آنچه
خواهد گفت از جانب خود نخواهد بود بلکه هر چه از جانب
پروردگار خود بشنود همان را خواهد گفت و او شما را که خبر
آینده است تا قیامت خبر خواهد داد بشما و آن روح راست
مرا جلیل خواهد داشت و وضوح دلالت این بر حقیت پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله بر احدی مخفی نیست و اما در رد مجوس پس
از کلام زردشت که ایشان کلام او را قبول دارند نقل می
کنیم و اینها از فقرات کلام او را بنا بر آنچه که مرحوم مجلسی در کر
یکی از مؤلفات خود نقل کرده اند در جاماسب نامه که به گران را
اسرار العجم نیز گویند چنین نقل کرده است که آن پیغمبر عرب مهتر
آخر پیغمبران می باشد و در میان کوههای مکه پیدا شود و بر
شتر سوار شود و قوم ایشان همه شتر سوار باشند

عبارتی که معنی آن این است مع

و با بنده کان

و با بندگان یعنی غلامان و زرخریدان چیز بخورد و
با ایشان بنشیند و او را سایه نباشد و از پشت سر مثل
پیش رو ببیند و دین او اشرف دینها باشد و کتابهای او
باطل کرداند هر کتاب آسمانی را و دین مجوسی و پهلوی را بکار
طرف کند و آتشکده ها را خراب کند و تمام شود دور
پادشاهان جور و اما باب پنجم در امامت بدانکه امامت
یعنی اعتقاد باین که دوازده امامی که اول ایشان حضرت
امیرالمؤمنین و آخر ایشان حضرت قائم صلوات الله علیهم باشند
بسیاری از علمای ما از اصول دین شمرده اند و هر که
چنین اعتقادی نباشد چون سنیان او را اخبث عبد الله
جمله ایشان سید مرتضی رحمه الله می باشد و لکن حق خلاف
است چنانچه که متأخرین ما بآن قائلند و این جا مقام ذکر
دلیل آن و جواب از دلیل آنها نیست و نباید و آنست که آن
اصول مذهب می باشد و ما را در این جا توضیح دو مطلب ضرور
می باشد یکی آن که امام ضرور است بعد از پیغمبر و دیگر آنکه
بعد از آنجناب امامی نبوده بغیر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم و هم
چنین تا آنحضرت قائم صلوات الله علیه اما اول پس توضیح آن بدو

[illegible]

رسالتمآب ٩

دلیل می شود یکی آن دلیلی که در نبوت گذشته باین معنی که
وجود امام هم مثل وجود پیغمبر واجب است زیرا که بجهت نظم
معاشرت بنی نوع انسان با یکدیگر مصلحتهای بسیار هم می
رسد که دفع آنها را کسی نمی تواند بکند مگر بزرگی که از
جانب خداوند عالم باشد و شکی نیست که امام نمی باشد مگر
از جانب پیغمبر زیرا که آن که از جانب پیغمبر نمی باشد و غاصب
بجای پیغمبر می نشیند ما او را امام نمی دانیم بلکه او را ظالم و جور کننده
حق امام می دانیم چنانچه که بر احدی مخفی نیست چون خلفای ثلثه
علیهم اللعنة و کلام بتفصیل درین مقام خواهد آمد و شکی هم
نیست که پیغمبر نمی باشد مگر از جانب خدا پس امام نمی باشد مگر
از جانب خدا دویم آن که ما می بینیم که در عرف عاقل چنین می
کند که هر گاه کسی را وفات نزدیک می شود شخصی را وصی و جانشین
خود می کند در باب امورات و تمشیت آنها که مبادا آن
امورات بنحوی که دلخواه او بوده منتظم نشود و بعد از وفات
او مغشوش شود و هر گاه که چنین چیز را عقل در امور جزئی
بپسندد دیگر نه در امر پیغمبری و امامت نمی پسندد
ازین جهت باید که بعد از هر پیغمبری امامی باشد و امامی پیغمبری

جانشین آن باشد و زمین خالی از حجت نباشد و اماده هم
پس میگوییم که بودن جناب امیر علیه السلام خلیفه بلا فصل پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله دلیل آن محتاج بذکر مقدمه ایست که حال ذکر
کرده و حق نمایان شود و آن مقدمه این است که هر پیغمبر و امامی
باید که معصوم باشد باین معنی که در وی قوه هم میرسد که
بآن قوه داعیه گناه ازو برداشته میشود باین معنی که آن قوه
نمی گذارد که او اراده گناه بکند نه کبیره و نه صغیره و ممتنع
با وجود آن اراده گناه هر چند که قدرت بر کردن آن داشته
باشد باین معنی که اسباب گناه از برای او آماده شود و مانعی
بغیر نبودن داعیه نباشد و بسبب عدم داعیه یعنی نبودن آن در او
لازم می آید که صدور گناه هم ازو ممتنع باشد چه را که هیچ چیزی
نیست که بی اراده از عاقل غیر غافل سر زند بلکه اول اراده
آن را می کند و بعد آن عمل ازو صادر می شود و فرق میان آن و
عدالت آنست که عدالت ملکه می باشد کسبی که مانع باشد از
صدور گناه و منع از گناه هم اغلبی باشد نه کلی باین معنی که
با وجود آن می شود که مرتکب گناهان شود که از جمله صغایر باشد

بعضی از ... خواه ... در پیغمبر ... در امامت ... بالعدل ... در اول و دویم ... در دویم هم

وابن که ذکر کردیم از شرطیت بودن پیغمبر و امام معصوم مذهب
کل شیعه می باشد و اجماع بر ان منعقد شده بلکه از ضروریات
مذهب است و نباید دانست که پیغمبر و امام باید که از جمیع
چیزهای منفره یعنی چیزهائی که باعث نفرت مردم می شود دوری
باشند از قبیل عیبهای جسمانی و اخلاق ذمیمه یعنی خصلتهای
نفسانیه و ناخوشیهای مزمن و دنائت یعنی پستی رتبه و کفر ابا
و امهات و دنائت قبیله و امثال اینها و دلیل ما بر این مطلب
اول یعنی وجوب معصوم بودن اینها اینست که غرض خداوند عالم
از نبی و امام نیست مگر متابعت کردن مردم ایشان را و اینکه از جانب
او هر چه با ایشان بگویند اطاعت او امرش را بکنند و ترک نواهی
ان را مرتکب شوند و غرض پروردگار حاصل نمی شود مگر بمعصوم
بودن امام و پیغمبر بصفتهای خوب یعنی ضد انچه که ذکر شد از
صفتهای بد زیرا که اگر چنین نباشد مردم متابعت اینها را نخواهند
کرد و از ایشان دوری خواهند جست و شکی نیست که این باعث
می شود که غرض پروردگار حاصل نشود حاصل ان که لطف یعنی چیزی
که مکلف را نزدیک کند به طاعت و دور کند از معصیت بر خداوند
واجبست و ان بدون انچه که ذکر شد حاصل نمی شود هرگاه این

واهل سنه ما را درین باب مخالفت کرده اند و عن قریب دلیل ازها را خواهی دانست

واین که هیچ گناهی از اینها سر نزند زیرا که گناه بدترین چیزهای می باشد که یافت می شود

مقدمه

مقدمه را دانستی بدانکه ما را بر بودن جناب امیر علیه السلم
خلیفه بلا فصل پیغمبر صلی الله علیه و اله دو دلیل می باشد یکی
اول ان که تمامی امت بعد از جناب رسالت مآب از سه
حالت بیرون نبودند یا ان بود که ابو بکر را امام و خلیفه
پیغمبر میدانستند یا عباس عم انحضرت را یا جناب
اوصیا صلوات الله علیه را و این چیزی می باشد که سنی
و شیعه همگی قبول دارند و احدی را در ان خلافی
نیست چنانچه که بسیاری از متکلمین تصریح بان کرده اند
و هرگاه ما ثابت کردیم در مقدمه که عصمت از شرائط
امامت است باین معنی که اگر امامت در کسی ثابت شود عصمت
هم لازم او افتاده است و اگر کسی معصوم نباشد ممکن نیست
که امام بشود نه عقلا و نه شرعا و هم ذکر کردیم که گناه
نباید اصلا از دست امام معصوم سر زده باشد هیچ وقت
خواه پیش از بعثت باشد یا پیش از امامت و خواه بعد از ان
چرا که گناه نکردن چیزی می باشد عزیزی در ان شخص
نه کسی چون عدالت والا فرقی چندان ما بین عصمت و
عدالت باقی نمی ماند و هم چنین باید که او اشرف قبیله

وغیر ان باشد از سایر مردمان پس میگوییم که خرق اجماع
مرکب جایز نیست وحرامست یعنی برهم زدن اجماعی که در
دو قول بیشتر نیست جایز نیست یعنی هرگاه علمای تمام مثلاً ۹ ص
امت پیغمبر صلی الله علیه وآله در مسئله دو قول بیشتر
نداشته باشند جماعتی یکقول داشته باشند وجماعتی
قولی دیگر نمی شود که یکقول ثالثی یعنی سیمی کسی اختراع
کند بادنی دلیلی که متشبث بان می شود چرا که جهت ان که
این دو قولی که مثلا در میان امتست یکی از انها لا محاله
باید قول معصوم باشد چرا که جهت ان که در اصول فقه مقرر
شده است که در هر عصری علما باید امامی باشد که مردم
نه گذارد از جاده شرع همگی ایشان تخلف نمایند واده اما
بعض احادیث بسیار هم دلالت براین معنی دارد بلکه ان
باید که چون ببیند همه بسوی قول باطلی که مخالف شرع باشد
بروند قول حق را ظاهر کند وهرگاه که ببینیم قولی دیگر نمی
باشد بغیر انچه که همه اتفاق دارند بران میفهمیم که امام هم راضی
باین مطلب است وهرگاه این را دانستی میگوییم که همه امت

چنانچه

چنانچه که ذکر شد بعد از پیغمبر بیش از سه قول نه داشتند
یکی ان که عباس خلیفه است ویکی ان که ابابکر است ویکی
ان که امیر و اولیا صلوات الله علیه است وهرگاه ما
ثابت کردیم که خرق اجماع مرکب جایز نیست چنانچه که بیان
کردیم پس لابد باید که یکی از این سه نفر خلیفه باشند وهرگاه
ثابت کردیم که عصمت هم شرطست پس باید که ابوبکر وعباس
خارج شوند چرا که جهت ان که از شرایط عصمت ان بود که
پیش از امامت هم مرتکب معصیتی نشده باشد وشکی نیست
واحدی را از سنی وشیعه خلاف نیست در این که هریک
از ابابکر وعباس بعد از بلوغشان وقبل از بعثت خاتم
انبیاء صلی الله علیه وآله بت پرست بودند وچون سایر مشرکین
چندین سال عبادت بت کرده بودند بلکه مدتی هم بعد
از بعثت انسرور ایمان نیاوردند یعنی علی الظاهر والا
ابوبکر که باطنا دقیقه ایمان نیاورد وعباس هم در کفر
بودتا ان که اورا در یکی از جنگها اسیر کردند وآخر
الامر بضرب شمشیر وخوف جان کلمه شهادتین بر زبان
راندند وقلبش را داخل ونه هنوز مبدا انست خلاصه

احدی را هم از محققین شک نیست چنانچه در حدیث بهاء
بسیار وارد است این که جناب امیر صلوات الله علیه در کفر
نماند و زنگ شرک بلا من الشرور و مرور نکرده جهت آن که در
وقت بعثت پیغمبر صلی الله علیه واله آنجناب بحد بلوغ نرسیده
بودند و چون چند روزی بگذشت آن جناب در
سن کودکی ایمان آوردند یعنی ایمان باطن را ظاهر کردند
چنانچه که خلفاء ثلثه بعد از وفات ختم رسل صلی الله علیه
واله کفر باطنی را ظاهر نمودند و حق آنجناب را غصب
کردند و شکی نیست که کسی که بحد بلوغ نرسیده است تکلیفی
ندارد تا آن که کفر برو صدق کند و ما ثبت معذب نباشد
پس بنا بر این مقدمات که تحقیق کردیم لابد باید که خلیفه
بلا فصل خاتم انبیا صلی الله علیه واله نباشد مگر سرور اولیا
صلوات الله علیه و علم عادت دان نجف قدر حاصل می
شود و اما دلیل دوم برین مطلب پس حدیث بهای محمد باشد
که از جناب پیغمبر صلی الله علیه واله در شان آنجناب وارد
است چون حدیث روز غدیر که احدی از شیعه و سنی در وروده
آن در شان آنجناب خلاف ندارند و غیر آن از اخبار که زیاده

[illegible]

بر هزار می باشد و بدانکه هرگاه خلافت بلا فصل جناب
امیر صلوات الله علیه ثابت شد امام بودن هر یک
از سایر ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم احتیاج به بیان
ندارد و کسانی که درین باب مخالفند جماعتی هستند از
فطحیه و واقفیه و امثال اینها از جمله کسانی هستند که قابلیت
جواب ندارند چرا که دلیلی واضح ندارند که لایق جواب باشد
و هرگاه کسی بخواهد یقین بامامت ایشان حاصل کند بنحوی
که شک و شبهه و وسواسی زیادی در وی نباشد رجوع
کند بکتابهای که در معجزات ایشان نوشته اند چون
بحار مرحوم ملا محمد باقر مجلسی و اگر سواد عربی ندارد
رجوع کند بکتابهای فارسی مرحوم مجلسی و غیر آن چون
کتاب فتوحات القدس و لوامع الانوار و احسن الکبار
و روضة السعداء و امثال اینها پس بدرستیکه
اینهای که ذکر شد نزد شیعه معتبر است و اعتقاد بر احادیث
اینها می شود که چون کلام باینجا رسید کتاب را ختم
کنیم بحدیث بسیار خوبی در مواعظ و آداب که

و مخفی نماند بر اهل علم که بهتر ... کتب و غیر اینها از وجودی جمله ائمه و رجال ... باشند ... در معجزات و احوال ایشان وارد است

کسی شنیده باشد بجهت خواهش آن کسی که این رساله بخواهش
او تالیف شد خداوند او را توفیق دهد چنانچه که
اصرار در این باب نمود پس می گوئیم بدان که مرحوم ملا
محمد باقر مجلسی در بحار نقل کرده اند از علمای اخیار که
ایشان روایت کرده اند از عنوان بصری که یکی از طالبان
راه هدایت بوده که او گفته که من مدتی بود مدید که در
پیش مالک انس که یکی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه واله بوده
میرفتم و از و تعلیم می گرفتم و مسائل علمیه از و اخذ می کردم
تا آن که حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه در مدینه
مبارکه قرار گرفت و اسم هایونش بخوبی در خاص و عام
مشهور شد من رفتم ~~بخدمت الجناب~~ در آنجا و خواستم که فوائد کثیره
از آنجناب فواید علمیه چند هم چنانکه فرا می گرفتم از
مالک پس یکروزی بآن داعیه بخدمت آنجناب رفتم
فرمود که من مردی ام که طالبان علم پیش من بسیار تردد
می کنند و با وجود این مرا وردی چند هست در هر ساعتی

از ساعات شب و روز پس توای عنوان از ورد خود باز مدار (مزاحم)
و باز برو به پیش مالک چنانچه که پیش از این میرفتی عنوان
گوید که من از این بسیار غمگین شدم و از خدمت آنحضرت
بیرون آمدم و با خود گفتم که اگر در من خیری می یافت
مرا از نزد خود دور نمی کرد پس آمدم بمسجد پیغمبر صلی الله علیه واله
و سلام کردم بآنحضرت و باز گشتم بخانه و روز دیگر آمدم
بر روضه آنجناب و دو رکعت نماز در آنجا کردم و بعد از آن
از خداوند عالم خواستم که دل حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام را بر من مهربان کرداند و از علم او چیزی روزی
من کند تا بآن هدایت شوم و باز گشتم بخانه خود غمگین و
اندوهگین و از تردد کردن پیش مالک باز ایستادم
زیرا که مزرعه دل خود را بدوستی امام جعفر صادق علیه السلام
آب داده بودم و بعد از آن بیرون نمی آمدم از خانه
خود مگر بجهت نمازهای واجبی تا این که چون مدتی از این رفت
صبر من تمام شد و دلشکستگی رشته بی قراری بر کردم
انداخته برخواستم و کفش خود بپا کشیدم و ردا بر که

دوش افکندم و روانه خدمت امام علیه السلام شدم چون بدر
خانه رسیدم طلب اذن کردم که بخدمت وی رسم خادمی
بیرون آمد و گفت چه حاجت داری گفتم می خواهم که بر امام سلام
کنم گفت آنجناب در نماز است پس در درب خانه نشستم تا آنکه
زمانی بگذشت خادمی دیگر بیرون آمد و گفت مأذونی که
داخل شوی پس رفتم و چون خدمت آنحضرت رسیدم سلام
کردم و جواب شنیدم فرمود که بنشین خدای تعالی تورا
رحمت کند و بیامرزد پس نشستم زمانی سر مبارک در پیش
انداخت بعد از آن سر برداشت و فرمود که کنیهٔ تو چیست
عرض کردم ابو عبدالله فرمود که ثابت دارد خدای تعالی
کنیه تو را و توفیق دهد تو را برای هر خیر و خوبی حاجت
و سؤال تو چیست من با خود گفتم اگر فایده زیارت این
حضرت و سلام بر آن جناب نمی بود غیر از این دعا هر آینه
بسیار بود و کافی پس سر مبارک بالا کرد و فرمود که
حاجت تو چیست عرض کردم در خواسته ام از خداوند
عالم که دل مبارک تو را بر من مهربان گرداند و از

علم تو چیزی مرا روزی کند و امیدوارم که حق تعالی اجابت فرموده
باشد دعای مرا فرمود که یا ابا عبدالله علم بکثرت تعلم
نیست بلکه آن نوریست که حق تعالی جای میدهد در دل هر کس
که می خواهد که او را راه نماید پس اگر طالب علمی پس طلب
اولا در نفس خود حقیقت عبودیت را و طلب کن علم را با استعمال
او و عمل بآن کردن و طلب فهم کن از خدای تعالی تا ترا فهم
دهد گفتم یا شریف فرمود که بگو یا ابا عبدالله گفتم یا ابا عبدالله
چه چیز است حقیقت عبودیت فرمود که آن سه چیز است اول
آنکه آنچه خدای تعالی به بنده عطا فرموده ملک خود نداند
بلکه مال را مال خدا داند و صرف کند بجای که بآن امر فرموده
باشد و دیگر آنکه بنده در نفس خود تدبیری نکند
برای امور آینده بلکه بگذارد تدبیر نفس خود را بخدا و دیگر
اشتغال نماید در آنچه خدای تعالی امر فرموده او را و ترک ۷۵ هرگاه
آنچه نهی کرده او را از آن پس بدرستیکه ای عنوان بنده
ملک خود ندانست آنچه را که خداوند باو عطا فرموده آسان
می شود بر او صرف کردن او در جای که خداوند باو امر فرموده
که در آنجا انفاق و صرف کند و هرگاه بنده تدبیر

نفس خود را به تدبیرش واگذاشت آسان می گردد بر او هر نوع
مصیبتی که باو میرسد و هرگاه اشتغال نمود بنده بفعل
اوامر و ترک نواهی الهی فارغ نمی گرداند خود را از آن بسوی
مجادله و مباهات و مفاخرت بر مردمان پس هرگاه حق تعالی
اکرام فرمود بنده خود را باین سه چیز آسان می شود بر او
آمیزش با خلق خدا و نمی طلبد در دنیا تکاثر و تفاخر و نمی
خواهد نزد آمیزش مردمان عزت و تکبر را و اوقات خود را
باطل نمی گذارد پس بدان که این اول درجه متقیان است چنانچه
که خداوند فرموده تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون
علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین یعنی این دار آخرت
را گردانیده ایم مال برای آنانی که نمی خواهند بلندی را در زمین و نه
فساد را و عاقبت امر از برای متقیان یعنی پرهیزکاران است پس
عنوان عرض کرد که یا ابا عبدالله مرا وصیتی فرما حضرت فرمودند
که ترا وصیت میکنم به نه چیز که این نه چیز نصیحت ملتمسست از
برای کسی که خواهد راه خدا را و از خداوند می خواهم که
توفیق دهد ترا از برای عمل با آن پس بدرستی که سه از آنها در
ریاضت نفس است و سه دیگر از آن در حلم و سه دیگر از آنها در
علم پس محافظت کن هر یک را و بر تو باد که تغافل و تهاون
ننمائی در آنها عنوان گفت پس فارغ ساختم دلم را از برای

انها پس حضرت فرمود اما آنها که در باب ریاضت نفس است پس اولا
بر تست که حذر کنی که بخوری انچه آرزو ندارد او را نفس تو
که آن پیدا می کند در تو حماقت و بلاهت را و دیگر نخوری مگر وقتی
که گرسنه شوی و دیگر هرگاه که چیزی خوری حلال بخور و نام
خداوند ببر و بیاد آور حدیث پیغمبر را که فرمود پر نکرد
آدمی هیچ ظرفی را بدتر از شکم او نشسته پس اگر ناچار شوی بخوردن
پس سه یک شکم را از برای طعام مقرر کن و سه یک آن را از
برای آب مهیا کن و سه یک دیگر را از برای نفس بگذار و اما
آن سه چیز که در حلم است پس اولا اگر کسی بتو بگوید که اگر یکی
بگوئی ده تا می شنوی تو در مقابل بگو اگر ده تا بگوئی یکی نمی شنوی
و دیگر اگر کسی ترا دشنام دهد پس باو بگو اگر راست گفتی
انچه گفتی پس از خداوند می خواهم که مرا از آن بیامرزد
و اگر دروغ گفتی پس در می خواهم از خدا که از برای تو آن را بیامرزد
و دیگر هر که وعده دهد ترا بجفا تو وعده ده او را به
نصیحت و دعا و اما آنها که در علم است پس اولا بپرس از علما
انچه نمی دانی و بر تست که حذر کنی از آن که سؤال تو ایشان را از
روی آزمایش و تجربه باشد یعنی امتحان و بر تست که این چنین چیز
بعمل نیاوری و دیگر فراگیر احتیاط را در جمیع امور خود
و دیگر بگریز از فتواها چنانچه می گریزی از شیر و مگردان
گردن خود را پل از برای مردمان این زمان پس حضرت

فرمود که این عنوان از پیش من بیرون رفت که من افتخار بحضرت بود برای تو کردم و فساد مكردان بر من و در عوای را که من موری هستم که نگاه شید ادم بعض خود را از برای خود در چیزی چند بعضی کمتر حالی بکری می‌نویسم پرداخت تمام شد حدیث و این ختم شد رساله از خداوند عالم سؤال می‌کنیم که توفیق دهد همه کی را بعمل کردن بانچه را الان ذکر کردیم و قد تم بید مؤلفه الحقیر الاثم محمد هاشم الموسوی الخوانساری یوم الاثنین الثامن عشر شهر شعبان المعظم سنة ١٢٥٥ خمس و خمسین و مائتین بعد الف ٣

المقر هو الاحقر داماد حاجی الملا علی الواعظ القاسانی

در حدیث وارد است که حضرت فرمودند هلک العاملون الا العابدون وهلک العابدون الا العالمون وهلک العالمون الا الصادقون وهلک الصادقون الا المخلصون وهلک المخلصون الا الموقنون وان الموقنون لعلی خطر عظیم

وبالله الموفق

فصل در کیفیت دعای وضو که جناب امیر المؤمنین ع میخوانده اند

شیخ بهائی قدس الله روحه در کتاب اربعین در حدیث
پنجم از شیخ طائفه روایت کرده اند و او از امام جعفر بن محمد
الصادق ع و آنحضرت از جد خود امیر المؤمنین ع که آنحضرت
این دعا را در اجزاء وضو میخوانده اند چون آب بکف میکرد میفرمود
بسم الله و الحمد لله الذی جعل الماء طهورا و لم یجعله نجسا
در استنجا میفرمود اللهم حصن فرجی و اعفه و استر عورتی
و حرمنی علی النار در مضمضه میفرمود اللهم لقنی حجتی یوم
القاک و اطلق لسانی بذکرک در استنشاق میفرمود
اللهم لا تحرم علی ریح الجنة و اجعلنی ممن یشم ریحها و روحها
و طیبها در روشستن میفرمود اللهم بیض وجهی یوم تسود
فیه الوجوه و لا تسود وجهی یوم تبیض فیه الوجوه در شستن
دست راست میفرمود اللهم اعطنی کتابی بیمینی و الخلد

فی احمان بیساری وحاسبنی حسابا یسیرا دست چپ میفرمود اللهم لا تعطنی کتابی بشمالی ولا تجعلها مغلولة الی عنقی واعوذ بک من مقطعات النیران در مسح سر میفرمود اللهم غشنی رحمتک وبرکاتک در مسح پاها میفرمود اللهم ثبتنی علی الصراط یوم تزل فیه الاقدام واجعل سعیی فیما یرضیک عنی یا ذا الجلال والاکرام

کتبه اقل الموجود ... واعظمهم معصیة عبده وابن عبده محمد هاشم بن ... الموسوی ...

تمام کننده با این وضو

سنه ۱۲۵۲

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی خیر الانبیاء والمرسلین وآله خیر الاوصیاء والوصیین اما بعد بدانکه این مختصریست در بیان بعضی از قواعد ضروریه تجویدیه چون بعضی از اخوان دینی را بجهت کثرت مشاغل ممکن نبود تحصیل جمیع قواعد تجویدیه اختصار با نجز لازم و محتم بود نمود این خادم کلام الله الباری ابو المحسن الهاروا امید چنانست که هر که رعایت قواعد مذکوره نماید از عهده واجب خود بدر آمده باشد

باب المخارج

بدانکه پیش از معرفت مخارج دانستن اسامی دندانها از لوازم است و آن بر چهار قسم است اول ثنایا و آن عبارت است از چهار دندان پیش دو از بالا و دو از

پایین

پایین دویم رباعیات و آن نیز چهار دندانست از چهار جانب ثنایا سیم انیاب که انرا دندان نیش گویند و آن نیز چهار دندانست از چهار جانب رباعیات چهارم اضراس و آن بر سه قسم است اول ضواحک که آن ابتدای آسیاست و در وقت تبسم نمایان میشود و آن نیز چهار دندان است از چهار جانب انیاب دویم طواحن و آن دوازده دندانست شش از طرف راست و شش از طرف چپ سه از بالا و سه از پایین سیم نواجد که آنرا دندان عقل گویند که از بیست سالگی تا سی سالگی بیرون می آید و از برای بعضی بیرون نمی آید و آن نیز چهار دندانست از چهار جانب طواحن اما عدد مخارج قول اصح هفده است اول ابتدای حلق است از جانب صدر و آن مخرج همزه و هاست دویم وسط

حلق است و آن مخرج عین و حاء مهملتین است سیم
اخر حلق است و آن مخرج غین و خاء معجمتین است
و این شش حرف را حلقی گویند چهارم اول بیخ زبان
است با انچه محاذی ویست از حنک اعلی و آن
مخرج قافست پنجم نیز اول بیخ زبانست با انچه محاذی
ویست از حنک اعلی اما بعد از مخرج قاف باندک
فاصله و آن مخرج کافست و این دو حرف را لهوی
گویند و لهات عبارتست از پاره گوشتی که در
میان حلق و دهانست ششم وسط لسانست
با انچه محاذی ویست از حنک اعلی و آن مخرج
جیم و شین و یاء مهدیست اما در جیم وسط
لسان با محاذی خود ملصق میشود و در یاء و
شین قریب بهم میرساند و این سه حرف را شجری
گویند هفتم اول حافه است و حافه عبارتست
از جداری زبان یمینا و یسارا با انچه محاذی

ویست

ویست از سرهای دندانهای کرسی و آن مخرج ضاد معجمه
است هشتم اخر حافه است با انچه محاذی ویست
از بن دندانهای ناب و رباعیات و آن مخرج
لام است نهم سر زبانست با انچه محاذی ویست
از بیخ دندانهای رباعیات و ثنایا اما بعد از مخرج
لام باندک فاصله و آن مخرج نونست دهم نیز سر
زبانست داخل در پشت زبان با انچه محاذی
ویست از بن دندانهای رباعیات و ثنایا و آن
مخرج راست اما در تلفظ کردن را سر زبان با محاذی
خود ملصق میشود یازدهم تیزی سر زبانست با بن
دو دندان ثنایای علیا و آن مخرج دال و طاء مهملتین
و تاء مثناتست و این سه حرف را نطعیه گویند و نطع
عبارتست از شکنهای کام بالا دوازدهم نیز
سر زبانست با سر دو دندان ثنایای علیا و آن مخرج
ذال و ظاء معجمتین و ثاء مثلثه است سیزدهم سر زبانست

باوسط دو دندان ثنایای سفلا وان مخرج سین
وصاد مهملتین وزا معجمه است چهاردهم سر دو دندان
ثنایای علیاست با شکم لب زیرین وان مخرج فاست
پانزدهم شفتین است وان مخرج میم و واو غیر مدی
وبا موحده است اما میم از خشکی لب وبا از تری
لب و واو لب جمع میشود و نیک بهم نمی اید شانزدهم
جوف است وان مخرج الف و واو و یا مدیه است هفدهم
خیشوم است وان مخرج میم و نون ساکنین است در
حالت اخفا وادغام باغنه وسیبویه که یکی از علما
نحو است جوف را اخراج کرده بعلت اینکه این حروف
منتهی بهوا میشوند بنا اینکه از هوا خروج کنند و هرگاه
ازین حروف دلگر خواهی که مخرج اورا معین کنی باید که
ان حرف را مشدد یا ساکن کنی و همزه مفتوحه در ان
در اوری و دائما مشق کنی تا ان حرف بدان مخرج قرار
گیرد علی الخصوص ضاد وطا که از مخرج ادا کردن انها باصعاب

کمال اشکال دارد والله اعلم بالصواب باب الصفات
بدانکه بعد از معرفت مخارج محتاج شدیم بامتیاز
بعلت اینکه مثلا صاد وسین در مخرج متحد اند واز
صفات از یکدیگر امتیاز میابند وصفاتی که حروف
هجا موصوف اند باو بر دو قسم اند قسم اول ده صفت اند
که هر پنج از ان ضد اند با پنج دیگر از انجمله همس با جهر
شدیده با رخوه استعلا با استفال انطباق با
انفتاح اذلاق با اصمات و هر یکی ازین حروف البته
باید که موصوف بپنج ازین صفات باشد از انجمله
ده حرفند که موصوفند بهمس مجتمع در ترکیب فحثه
شخص سکت واین حروف را مهموسه میگویند بجهت
انکه در اداء این حروف صوت با هستگی بر می اید
و باقی حروف نوزده کانه موصوفند بجهر زیرا که در
اداء ان حروف صوت بلند میگردد و هشت حرفند
که موصوفند بشدت خالص مجتمع در ترکیب اجدت

كقطب واين حروف را شديده ميكويند بجهة انكه
در اداء اين حروف صوت بقوت بر مى آيد وممنوع مى
شود از جريان وپنج حرفند كه موصوفند بر بينيه يعنى بين
الشدة والرخوة مجتمع در تركيب لم نرع ووجه اتصاف
اين حروف بر بينيه انست كه در هنكام ادا بالكليه صوت
نه جريان تام مى يابد ونه انحباس تام وباقى حروف كه نوزده
كانه موصوفند برخاوت خالص زيرا كه در ادا ان حروف
صوت بسستى بر مى آيد وممنوع ميشود از قوت ونفس
جارى ميشود وهفت حرفند كه موصوفند باستعلا
مجتمع در تركيب خص ضغط قظ واين حروف را استعليه
ميكويند زيرا كه در ادا اين حروف سر زبان ميل ميكند
بجانب اعلى وباقى حروف بيست ويكند كه موصوفند
باستفال زيرا كه در ادا ان حروف زبان ميل ميكند
بجانب اسفل وچهار حرفند كه موصوفند بانطباق
مجتمع در تركيب صض طظ واين حروف را منطبقه

ميكويند

ميكويند بجهة انكه در ادا اين حروف زبان طبق مى
شود وبر حنك اعلى منطبق ميشود وباقى حروف بيست
وپنج كانه موصوفند بانفتاح ومعنى فتح ظاهر است
وشش حرفند كه موصوفند باذلاق مجتمع در تركيب
فر من لب وباقى حروف بيست وسه كانه موصوفند
باصمات ووجه تسميه اين دو صفت در اين رساله
مناسب نبود بعلت انكه اين دو صفت را دخلى در
تجويد نمى باشد اما قسم دويم از صفات بلا انكه اين
صفات ضدى ندارند ومجموع حروف موصوف باين
صفات نيستند ودر اين صفات متاخرين اختلافى
كرده اند واكثر قراء شاطبى وتيسير وشيخ جزرى
مى باشد اين قسم را شش صفت قرار داده اند اول
جمله صفير است ومتصف بوى ص وس وز است
وصفير صدائى را كويند كه از بين دندانهاى ثنيه بر
مى آيد ووجه اتصاف ظاهر است ودويم قلقله است

ومتصف بوی پنج حرفند مجتمع در ترکیب قطب جد
و قلقله در لغت بمعنی تزلزل است و وجه اتصاف
آنست که این حروف در حالت سکون اعم از آنکه
آن سکون لازم می باشد یا عارضی متزلزل می
شوند و دیگر لین است و متصف بوی واو
و یاء ساکنین مسبوق بفتحه است و لین در لغت
بمعنی نرمی است و بجهت رعایت این صفت فتحه ماقبل
ایشان را واضح باید گفت و دیگر انحراف است
و متصف بوی لام و را است و انحراف در لغت
بمعنی میل کردن و گردیدنست و وجه اتصاف
آنست که در هنگام اداء این دو حرف سر زبان
بر می گردد و بجانب کام بالا مایل می شود و دیگر
تفشی است و متصف بوی بقول بعضی شین است
و تفشی در لغت بمعنی پهن ظاهر شدن است و وجه
اتصاف آنست که شین در هنگام تلفظ از مخرج خود

پهن

پهن ظاهر می شود تا بمخرج لام میرسد و بقول بعضی
دیگر چهار حرف موصوفند باین صفت مجتمع در
ترکیب مشرف و دیگر استطاله است و متصف بوی
ضاد است و استطاله در لغت بمعنی دراز شدنست
و وجه اتصاف آنست که ضاد در هنگام تلفظ از
ابتدای حافه دراز و کشیده میشود تا بمخرج لام میرسد
و ضاد چون باقی حروف قبول اطاعت نمیکند مگر به
مشق کامل و تعلیم استاد ماهر صاحب سلیقه والله
اعلم بالصواب باب الراء واللام جلاله بدانکه مجموع
قواعدی که براء جاریست ده قسم است شش قسم
از آن تفخیم و چهار قسم از آن ترقیق اما اقسام تفخیم
اول هر راء که مفتوح یا مضموم باشد او را تفخیم باید
کرد اعم از اینکه آن را در اول کلمه واقع شده باشد یا
در وسط یا در آخر مثال اول کلمه و مفتوح مثل رزقنا
و ضمه مثل رزقوا و باقی را وسط و آخر هم بدانی

قیاس است دویم هرگاه را ساکن باشد وماقبل
او مفتوح یا مضموم باشد نیز تفخیم باید کرد اعم از اینکه
آن را در وسط واقع شده باشد مثل المرء وکرسیه
یا در آخر کلمه که آن در بعضی اوقات در حالت وقف
یافت میشود مثل القدر وفا نفخ النذر سیم هرگاه
را ساکن بشود وماقبل را ساکن باشد وماقبل
ماقبل مفتوح مثل الفجر یا ضم مثل العسر نیز تفخیم باید
کرد چهارم هرگاه را ساکن باشد وماقبل را کسره عارضی
باشد اعم از اینکه آن کسره متصل برا باشد مثل ارجع
یا منفصل مثل ام ارتابوا نیز تفخیم باید کرد پنجم نیز تفخیم باید
کرد هرگاه را ساکن باشد وماقبل را کسره لازمی وما بعد
را بدون فاصله حرفی از حروف استعلا باشد و
این در قرآن عظیم پنج لفظ باشد یکی طاد در سوره
انعام فی قرطاس فلمسوه ودیگر در سوره توبه
ارصادا لمن حارب الله وایضا در همین سوره من کل
فرق

فرقة ودیگر در سوره عم مرصادا ودر سوره والفجر
لبالمرصاد ودر کل فرق در سوره شعرا دو وجه روا
باشد یکی تفخیم بنا بر قاعده که قرار داده اند ودیگر
ترقیق بنا بر آنکه را واقع شده میان دو کسره ششم
هرگاه را ساکن بشود وماقبل را ساکن باشد وما
قبل ماقبل کسره لازمی وساکن فاصل حرفی از حروف
استعلا باشد واین در قرآن عظیم دو لفظ باشد
یکی عین القطر ودیگری ملک مصر اما در اولی
در عین القطر در حالت وقف ترقیق است نظر بوصل
یعنی هرگاه بوصل بخوانی را القطر مکسور است و
در ملک مصر تفخیم نظر باصل واصل در را تفخیم است
بلکه ترقیق بعلت چیزی چند است که عارض میشود
اما اقسام ترقیق اول هر رای که مکسور باشد از ترقیق
باید کرد اعم از اینکه آن را در اول کلمه واقع شده باشد
یا در وسط یا در آخر مثال اول کلمه مثل ردقر وباقی

اواسط و اواخر هم بدین قیاس است دویم هرگاه
راء ساکن باشد و ماقبل او مکسور نیز ترقیق باید
کرد اما از اینکه آن را در وسط کلمه واقع شده باشد
مثل فرعون یا در آخر کلمه که آن بعضی اوقات در
حالت وقف یافت میشود مثل یوم عسر سیم
هرگاه راء ساکن بشود و ماقبل او ساکن باشد
و ماقبل ماقبل مکسور مثل بالسحر نیز ترقیق باید
کرد چهارم هرگاه را ساکن بشود و ماقبل او ساکن
باشد و ماقبل ماقبل مفتوح و ساکن فاصل یا
باشد مثل خیر و غیر و ضیر و مثلها نیز ترقیق باید کرد
اما لام جلاله ترقیق باید کرد هرگاه ماقبل او مکسور
باشد مثل بالله و قل اللهم و تفخیم باید کرد هرگاه
ماقبل او مفتوح باشد مثل ان الله و سبحانك اللهم
یا مضموم باشد مثل رحمه الله و قالوا اللهم و
الله اعلم بالصواب باب المد و القصر بدانکه حروف

مد

مد سه است الف کلیه و واوی که ساکن باشد
و مسبوق بضمه باشد و یائی که ساکن باشد
و مسبوق بکسره باشد مثل ثلثه مثل اوتی و ایتی
ثلثه را حروف لین هم گویند و هرگاه این واو و یاء
ساکنین مسبوق بفتحه باشد مثل نوم و کیف
ان العین خوانند مد و امتداد این حروف سه گانه
بقدر یک الف باشد و از اد در حرف قرا و اهل
ادا قصر خوانند و مد ذاتی و اصلی نیز خوانند و گاه
باشد که امتداد این حروف سه گانه زیاده شود
تا بمقدار چهار الف برسد از زمان آن زیادتی
مد فرعی گویند و این زیادتی وقتی متصور می
شود که سببی یافت شود و سبب یا لفظی است
یا معنوی اما سبب لفظی دو وجه خواهد بود
یکی همزه و دیگری سکون اما همزه خالی از آن نیست
که با حرف مد در یک کلمه جمع شده باشد خالی

از آن نیست که حرف مد مقدم است یا همزه اگر همزه
مقدم باشد مثل آمن و اوتی و ایمانا عاصم را
بغیر از قصر نباشد و اگر حرف مد مقدم باشد
مثل جاء و جیء و من سوء این را مد متصل و واجب
گویند و اگر حرف مد در آخر کلمه باشد و همزه در
اول کلمهٔ دیگر مثل انا انزلنا و فی انفسکم و قوا انفسکم
این را مد منفصل و جایز گویند و عاصم را در هر دو
طریق مد تمام بمقدار چهار الف باشد و این مقدار
بحسب حال راست و همین حکم دارد هر حرفی که از
اشباع ضمه یا کسره متولد شود اگرچه در خط صورت
نباشد مثل امره الی الله و ترزقانه الا اما سکون
از چهار حال بیرون نیست آن سکون یا لازمی است
یا عارضی و هر یک یا مدغم اند یا مظهر اما ساکن لازم
مدغم انه مثل و لا الضالین و دابة و کافة و مثل اینها
و ساکن لازم مظهر در لفظ الآن و هر دو در اوائل

سورهٔ یونس میباشند و باقی در فواتح سور در حروف
مقطعه میباشند و حروف مقطعه چهارده حرفند مجمع
در ترکیب صراط علی حق نمسکه و این حروف بر سه قسم اند
قسمی از آن مبنی بر سه حرف متحرک الوسط اند مثل الف و
این قسم مدی اصلا نمیباشد و قسمی دیگر مبنی بر دو
حرفند مثل طا و یا و ها در این قسم هم بغیر از قصر نباشد
و قسمی مبنی بر سه حرف ساکن الوسط اند مثل لام و میم
و نون و مثل اینها در این قسم آخر مجموع قرا متفق اند
بر مدان مد تمام و در عین فاتحهٔ مریم و شوری تجویز
توسط کرده اند و بعضی تجویز قصر نیز کرده اند اما قصر
عمل شاطبی و تیسیر نیست حاصل کلام آنکه ساکن لازم
آنست که هرگز از حال سکون متغیر نشود همچون امثلهٔ
مذکوره و در الم الله اول آل عمران هرگاه میم را متصل
کنند بجلالة اینزمان آن میم از حال سکون بحال حرکت
خواهد و مفتوح خواهد شد و در و وجه روا باشد

یک طول بنا بر عدم اعتبار عارض و یکی قصر بنا بر اعتبار
عارض و توسطی که بعضی در اینجا گفته اند اصلا التفات
بآن نباید کرد بعلت اینکه هرگاه ملاحظهٔ اصل کنند
همان طول و هرگاه ملاحظهٔ عارض کنند قصر پس توسط را
دخلی نمیباشد و ساکن عارض مظهر در حالت وقف
میباشد مثل سریع الحساب و شدید العقاب
و یوم الدین و نستعین و یوقنون و المفلحون مجوع
قرا تجویز طول و توسط کرده اند و تجویز قصر نیز
کرده اند اما قصر اهل شاطبی و تیسیر نیست و ساکن عارض
مدغم در قراءت عاصم نمیباشد اما اگر بجای حرف
مد حرف لین واقع شود و بعد سکونی بیاید آنهم
از چهار حال بیرون نیست آن سکون یا لازم است
یا عارض و هر یک یا مدغم اند یا مظهر اما ساکن لازم
مظهر لفظ عین است و حکم آن گفته شد و ساکن
لازم مدغم آنهم دو لفظ میباشد در قراءت ابن کثیر یکی

هاتین

هاتین و دیگری ارنا الذین که هر دو را بتشدید نون خوانند
و ساکن عارض مظهر مثل ذی العین و الصیفین و خوف
و یوم قصر اولی بود توسط است و توسط اولی بود از طول
و ساکن عارض مدغم آنهم در قراءت عاصم نمیباشد
و در قراءت ابوعمرو واقف میشود مثل و اللیل لباسا
و هرگاه این ساکن عارض همزه بشود مثل شیء و سوء
امر منعکس میشود یعنی طول اولی بر توسط و توسط
اولی بر قصر است و بعضی بر آنند که اگر ساکن لازم
مدغم باشد مد آن زیاده باشد بر مظهر پس بنا بر این
قول در الم مد لام زاید باشد بر مد میم و در یس
والقرآن و نون والقلم نزد مدغم مد بیشتر باشد و
جمهور بر آنند که بین الحالین تفاوتی نیست والله اعلم
حاصل کلام آنکه مد منقسم شد بسه قسم لازم و واجب
و جایز اما لازم آنست که سبب وی ساکن لازم باشد
خواه مدغم خواه مظهر تفاوتی نیست بلکه هر دو برابر است

قسم باشد واجب آنست که پیش همزه مؤخر باشد
در یک کلمه و جایز آنست که پیش همزه منفصل باشد
یا ساکن عارض اما سبب معنوی و آن زیادتی مبالغه
است و آن در کلام منفی میباشد مثل لا ریب و لا جرم
از قراءت حمزه والله اعلم بالصواب باب الادغام
بدانکه ادغام در لغت بمعنی ادخال است چنانکه گویی ادغمت
اللجام فی فم الفرس ای ادخلته و در اصطلاح قراء ادخال
(داخل کردن لجام را در دهن اسب)
کردن حرفیست در حرفی بشرط آنکه آن مدغم و مدغم فیه
متماثل یا متجانس یا متقارب باشد و ادغام بر دو قسم
است کبیر و صغیر اما کبیر آنست که مدغم متحرک باشد
از ساکن کرده در مدغم فیه درج کنند از انجمله ادغام
کبیر در قراءت عاصم دو جا میباشد یکی کلمه لا تأمنّا
است در سوره یوسف که در اصل لا تأمننا بود لام
اول را ساکن کردند و در ثانی درج کردند لا
تأمنّا شد دیگر ما مکنّی است در سوره کهف که آنهم در

اصل ما مکّننی بود نون اول متحرک بود او را ساکن
کردند و در ثانی درج کردند ما مکنّی شد اما در لا تأمنّا
ادغام با اشمام لازم است بعلت اینکه هرگاه اشمام نکنند
لا تأمنّا فیه مجرّد میشود بناهیه و فساد او ظاهر است و
اشمام عبارتست از ضمّ شفتین و اعمی او را ادراک
نمیکند اگرچه ادراک روم میکند و تعریف روم عنقریب
مذکور خواهد شد بعلت اینکه روم متعلق بسمع است
و اشمام متعلق ببصر پس در اینصورت لا بد است از اشمام
تا اینکه معلوم شود که مدغم متحرک است نه ساکن وجه
لفظ دیگر هست که متأخرین استنباط کرده اند که داخل
با ادغام کبیر است از انجمله یکی کلمه نعمّا ست که در دو جا
میباشد یکی در اواخر البقرة و دیگر در اواسط سوره
نسا که در اصل نعم ما بود میم اول را ساکن کردند و در
ثانی درج کردند نعمّا شد و دیگر کلمه اتحاجونّی
است در سوره انعام که در اصل اتحاجوننی بود نون

نون اول را ساکن کردند و در ثانی درج کردند اتحاجونی
شد دیگر کلمه حیّ است در سوره انفال که در اصل حیی
بود که ابو بکر راوی عاصم بفك ادغام قراءت کرده
دیگر کلمه تامنّا نیست در سوره [illegible] که در اصل تامننا
بود نون اول را ساکن کردند و در ثانی درج کردند
تامنّا شد و ادغام صغیر آنست که مدغم ساکن باشد
از اول در مدغم فیه درج کنند و در هر دو طرف باید
که لسان بیکدفعه مرتفع شود و متوقف نباشد و
ادغام صغیر بر دو قسم است قسم اول آنکه مجموع قرّا متفق
اند بر ادغام آن و آنرا متفق علیه گویند و قسم دوم
آنکه مجموع قرّا متفق نیستند بر ادغام آن و آنرا مختلف
فیه گویند و ما آنچه متفق علیه است در این رساله ذکر
میکنیم انشاء الله از آنجمله ادغام ذال است در ذال
و ظا مثل اذ ذهب و اذ ظلموا که یکی مثلین است و
دیگری متجانسین و دیگر ادغام دال قد است در دال و تا

مثل

مثل قد دخلوا و قد تبین که اول مثلین است و ثانی
متجانسین و ادغام تاء تانیث ساکنه در تا و طا
و دال مثل کانت تاتیهم و قالت طائفة واجب
دعوتکما که اول مثلین و ثانی و ثالث متجانسین
و دیگر ادغام لام قل و بل و هل است در لام و را
مثل قل لو و قل ربی که اول مثلین است و ثانی
متقاربین و بل لما و بل ربکم که اول مثلین است و ثانی
متقاربین و هل لنا که مثلین است و لفظ هل در قرآن
بر این نسق و همچنین ادغام واجب است باتفاق قرّا
دو مثل هم برسد اعم از آنکه در یک کلمه باشد
مثل یدرککم الموت یا در دو کلمه مثل فما ربحت
تجارتهم و فاضرب به بشرطی آنکه اول از مثلین که
در دو کلمه واقع است حرف مد نباشد مثل آمنوا
و عملوا و فی یوسف و الذی یوسوس که در اینها
ادغام روا نشاید بلکه لابد است از اشباع تا

تا اینکه یک الف مد ذاتی و طبیعی جاری شود و هرگاه
این واو ساکن و واو متحرک و یاء ساکن و یاء متحرک
در یک کلمه باشد لابد است از ادغام کامل مثل قوة
که در اصل قووة بود و ایاک که اصل آن دو یاء است اول
ساکن و ثانی متحرک نیز همین حکم دارد و جماعتی که این الفاظ
و هرچه شبیه این دو لفظ است بفک ادغام میخوانند
از کمراهی ایشانست و بعضی دیگر کسرهٔ همزهٔ ایاک را
فتحه آمیز میکنند و دلیل ایشان اینست که میگویند
که متقدمین احتراز کرده اند از اشباع کسرهٔ همزهٔ ایاک
ایشان هم نیافتند بعلتی اینکه ادغام دفع اشباع را میکند
و احتراز متقدمین از اشباع فک ادغام است نه
اینکه کسره را فتحه آمیز کنند و غرض از تفسیر این مذکور را
این بود که بعضی از متاخرین تجویز فک ادغام این الفاظ
بر خلاف این متقدمین و جمعی را بوهم انداختند این حقیر
بر خود لازم دانستم که بجهة دفع اشتباه بیان نمایم را تا

بطریق

بطریقی واضح سازم تا اینکه پوشیده نماند و اگر
حرف لین باشد ادغام واجبست مثل عصوا و کانوا
و مثال یاء لینی در قرآن نیامده و همچنین ادغام کرده
اند باتفاق کلمهٔ ارکب معنا را در سورهٔ هود که باء
از باء ساکنه باشد در میم و ثاء ساکنه را در ذال در
کلمهٔ یلهث ذلک در سورهٔ اعراف و در مالیه هلک
هرگاه بوصل بخوانند لابد است از ادغام کامل و
هرگاه در مالیه وقف کنند یکی ادغام را دخل نیست
و همچنین ادغام کرده اند باتفاق در طسم دو کانه
نون ملفوظی سین را در میم و در فرطتم و فرطت
و احطت و بسطت ادغام است با ابقاء صفت استعلا
و در الم نخلقکم دو وجه روا باشد یکی باقی گذاردن
صفت استعلا و دیگر ذهاب و وجه ذهاب
اولاست و دیگر ادغام ذال ساکنه است بروایت
ابوبکر در تاء بشرط اینکه از باب اخذ و اتخاذ باشد

اعم از ینکه مفرد باشد مثل اخذت یا جمع باشد
مثل اتخذتم ویس والقران ونون والقلم را
نزد وصل ابوبکر ادغام کرده والله اعلم بالصواب

باب النون الساکنة والتنوین بدان که نون
ساکنه عبارتست از نونی که جزم داشته باشد
و در اول کلمه واقع نمیشود بلکه در وسط یا در
اخر کلمه واقع میشود واین نون ساکن هم در
لفظ می باشد وهم در خط وتنوین که عبارت
است از نون ساکن لفظی دون خط وان در
صورت دو فتحه ودو کسره ودو ضمه را گویند
ودر اخر اسماء واقع می شود واین نون ساکن
وتنوین نزد حروف هجا منقسم می شود بچهار
قسم قسم اول هرگاه نون ساکن یا تنوین بحروف
حلق برسد اظهار می شود یعنی نون را ظاهر
باید کرد وحروف حلق شش حرفند همزه وها

تنوین ونون ساکن را حکم ای بلفظ تا هر چهار
نونیست بود اند که کلام کرد کا در
اظهار کن در حروف حلق
ساخته

و عین

وعین وحا وغین وخا مثال همزه مثل ینأون
ومن امن وعذاب الیم مثال ها مثل ینهون
ومن هاد وجرف هار مثال عین مثل انعمت
ومن عمل وحکیم علیم مثال حا مثل ننحت ومن
حکیم حمید مثال غین مثل فسینغضون ومن غل
وعفو غفور مثال خا مثل والمنخنقة ومن خیر وکل
شیء خبیر واظهار این نون نزد همزه وعین وحا وخا
است اما همزه بعلت شدتی که دارد ونون ساکن
ماقبل او خفت دارد در بین هرگاه عمل همزه نکنند
حرکت همزه منقول می شود وهمزه از درج کلام ساقط
می شود ودر عین وحا هرگاه عمل با بنون نکنند
نون مخفی می شود که عمل موقوفست از استماع دهن
استاد ماهر صاحب سلیقه ودر سند دیگر ضروری
است یعنی عمل را دخلی نیست وعلت اظهار نون
نزد این حروف بعد مخرج این حروف است نزد نون

اما ادغام و آن وقتیست که نون ساکن یا تنوین
بحروف یرملون برسد که عبارت از یا و را
و میم و لام و واو و نون باشد و در آن مد ادغام
بغنه و در چهار دیگر که عبارت از یمون
باشد ادغام با غنه و غنه آوازیرا گویند که
بعد از انضمام شفتین از میان دماغ شنیده
می شود مثال یا مثل من یکون و بحی بغنه مثال
میم مثل من ماء مهین مثال واو مثل من وال و دو قال
مثال نون مثل ان نحن و حاملة ناصبة مثال لام
مثل من لدنه و هدی للمتقین مثال را مثل من ربه
الرحیم و نون ساکن با حروف یرملون در یک کلمه
اتفاق نیفتاده مگر در چهار لفظ که دنیا و بنیان
و صنوان و قنوان است و مجموع قرا احتراز
از ادغام این الفاظ کرده اند و می گویند که هر گاه در

ادغام کردن نون در یرملون

این الفاظ

این الفاظ ادغام را اختیار کنند مشتبه می شود
بمضاعف و بیان اشتباه را فرموده اند و
احتمال دارد که بیان اشتباه این باشد که
چنانچه در ادغام یرملون کی هست که از نون
اثری باقی نمیماند بلکه نون اول بدل میشود
بمدغم فیه و بعد از آن ادغام می شود پس در
اینجا هر گاه ادغام را اختیار کنند ممکن هست که نون
چنانچه ادغام مثل و از لفظ بدل شد بیا
خط هم ساقط شود و این دیای شود و این زمان
که نون از خط بیرون رفت مشتبه می شود بمضاعف
پس علما احتراز از این خواهد بود و علت ادغام نون
نزد این حروف قرب مخرج این حروف است نزد نون
اما قلب و آن وقتی است که نون ساکن یا تنوین
بیا برسد مثلا انبئهم و باب با غنه و علت قلب
کردن تنوین نزد با آنست که نون ساکن و میم ساکن در

قلب کردن نون در حرف با

خیشوم اخفا کنند در میم و با در مخرج و بعضی صفات
مشارکت یکدیگر اند اما اخفا و آن دقو است که
نون ساکن یا تنوین به باقی حروف پانزده گانه
برسد و آن ت و ث و ج و د و ذ و ز و س و ش و ص
و ض و ط و ظ و ف و ق و ک است مثال ت مثل انتم
و من تاب و جنات تجری مثال ث مثل عذاب
العظیم و من ثمرة و یوم ثقیلا مثال ج مثل انجینا
و من جاء و خلق جدید مثال د مثل اندادا و من
دونه و کاسا دهاقا مثال ذ مثل انذرتهم
و من ذا الذی و وکیلا ذریة مثال ز مثل تنزیلا
و من زوال و صعیدا زلقا مثال س مثل الانسان
و من سندس و رجلا سلما مثال ش مثل انشرنا
و من شاء و عذاب شدید مثال ص مثل و
الانصار و لمن صبر و جمالة صفر مثال ض مثل
منضود و من ضل و کلا ضربنا مثال ط مثل منطق الطیر

و من طین

در بیان اخفا نون ساکن

و من طین و صعیدا طیبا مثال ظ مثل انظر و من
ظهیر و ظلا ظلیلا مثال ف مثل فانفلق و من فضل
و خالدا فیها مثال ق مثل و انقلبوا و من قرار و سمیع
قریب مثال ک مثل والمنکر و من کتاب کریم و علت
مخفی ساختن نون نزد این حروف آنست که نون
ساکن و تنوین نسبت با این حروف نه چنان بعید
اند که به مرتبه اظهار برسد و نه چنان قریب اند که
به مرتبه ادغام برسد بلکه در میان اظهار و ادغام
باشد و آن اخفاست و غنه لازم اوی باشد
و مخرج هر دو از خیشوم است و زبان را در ایشان
دخلی نیست و اخفاء ایشان بقدر قرب و بعد
است یعنی هر حرف که به نون اقرب باشد اخفا نزد
و فرق میان ادغام و اخفا آنست که در ادغام تشدید
بهم برسد و در اخفا نشد بلکه بهم نرسد اما میم ساکن
نزد حروف هجا محکوم به سه حکم است اول آنکه چون به میم

برسد مثل بعضکم من بعض ادغام با غنه می شود
وهرگاه بیا برسد مثل بعضکم بعضا اخفا وهرگاه
بباقی حروف برسد اظهار رود در واو وفا اشد
اظهار است والله اعلم بالصواب باب
فی کیفیة الوقف بدانکه کلمه که بر آن وقف کنند بقراءة
عاصم چهار نوع است اول باسکان واصل در
وقف اینست واین در مفتوح ومنصوب جاریست
دویم بروم وآن اظهار بعضی از حرکت موقوف
علیه است بآواز نرم چنانکه اگر شخصی نزدیک باشد
بشنود اگرچه اعمی باشد واین در مکسور ومجرور
ومضموم ومرفوع جاریست سیم باشمام وآن ضم
شفتین است بعد از اسکان حرف بی آواز بلکه
بمجرد حرکت لب باشد واز نیجهت اعمی او را نیابد
واشمام در مضموم ومرفوع جاریست خاصة
ودر مفتوح ومنصوب ومکسور ومجرور هیچ یک

جاری نیست

جاری نیست واگر قبل از سکون وقفی حرف مد
ولین باشد طول وتوسط وقصر جایز باشد
پس اگر حروف موقوف علیه در وصل ساکن باشد
در وقف نه روم را دخلی باشد ونه اشمام را واگر
متحرک باشد ووقف باسکان کنند وحرف مد
ولین پیش از موقوف علیه باشد اگر آن موقوف
در وصل مفتوح یا منصوب باشد مثل کیف
وفلا فوت والعین وخیل وان الذین ویعوق
وحتی یقول وان کان وآتی المال سه وجه جایز
باشد طول وتوسط وقصر باسکان واگر مکسور
یا مجرور باشد مانند هاتین وبالعین وباقی
ولیعبدون وعلیه هون وقد هدان وعن الاما
چهار وجه جایز باشد طول وتوسط وقصر باسکان
وقصر با روم واگر مضموم یا مرفوع باشد مثل حیث
وبیدک الخیر ونستعین ووالله یقول الحق وجه جایز

باشد طول و توسط و قصر با اسکان و هیچ نیز
وجه با اشمام و قصر با روم و اگر پیش از موقوف
علیه حرف مد و لین نباشد مثل ضرب و ان
یضرب و در وعد و من قبل و من بعد و بامره
الامر و من الآن و اف و بالامس و در هر چه مفتوح
یا منصوب باشد اسکان باشد و بس و در
مکسور و مجرور اسکان و روم و در مضموم و مرفوع اسکان و روم و
اشمام و در هاء تانیث که در وصل تا باشد و
وقف بر آن ها کنند روم و اشمام جایز نباشد
و در فتحه جائی که با همزه واقع شود اعم از آنکه همزه
بعد از دو فتحه باشد مثل کریا یا قبل از دو فتحه
باشد مثل دعاء وقف بدل بالف میشود
اینها را وقف با ابدال میگویند که نوع چهارم است
و تاء تانیث که بطاء مطول نوشته میشود نزد آنکس که
بطا وقف میکند روم و اشمام جایز باشد و در

هاء

هاء ضمیر سه مذهب است یکی جواز روم و اشمام مطلقا
و یکی عدم جواز روم و اشمام مطلقا و یکی دیگر تفصیل
یعنی در صورت چند جایز است و خواه هر دو در
صورت چند ممتنع و مجموع از نه صورت بیرون نیست
از جهت اینکه آن حرف که پیش از هاست یا متحرک است
یا ساکن اگر متحرک است آن حرکت یا فتحه یا کسره یا ضمه
خواهد بود اگر فتحه باشد مثل له روم و اشمام مطلقا
و اگر کسره باشد مثل به یا ضمه باشد مثل اسمه نزد روم
را دخل باشد و نه اشمام را و هرگاه ما قبل ها ساکن
باشد آن صحیح با حرف ساکن باشد خواهد بود یا حرف
غیر صحیح اگر حرف صحیح باشد مثل عنه و منه روم و اشمام
مطلقا و هرگاه حرف غیر صحیح باشد آن الف خواهد بود
مثل اجتبیه و هدیه روم و اشمام مطلقا یا واو مدی خواهد
بود مثل عقلوه یا واو لینی مثل شروه یا یاء مدی مثل
فیه یا یاء لینی مثل الیه که در این مذکورات نزد روم را

دخلی باشد ونه اشمام را والله اعلم بالصواب باب
فی هاء الکنایة که ضمیر مفرد مذکر غایب باشد بدانکه
که هرگاه ماقبل ومابعد این ها ساکن باشد یا ماقبل
متحرک ومابعد ساکن باشد مثل منه اسمه المسیح
زاید ونه صله قراء نکرده اند یعنی اشباع حرکت
ها نکرده اند وهرگاه ماقبل ساکن باشد ومابعد
متحرک مثل فیه ومنه ابن کثیر که یکی از قراء سبعه است
این نوع ها را باشباع خوانده واز قراء هیچ کس با او
موافقت نکرده مگر حفص راوی عاصم در کلمه فیه مهانا
که در اواخر سوره فرقان واقع است با او موافقت
کرده وهرگاه مابعد وماقبل ها هر دو متحرک باشد همه
اورا با صله خوانده مگر در دو جا که یکی کلمه ما نفقه است
در سوره هود که ها در اینجا ضمیر نیست بلکه جزو کلمه است
ویکی دیگر کلمه یرضه هست در سوره زمر که ها در اینجا
ضمیر هست نهایت یه اصل یرضاه بود ولام الفعل بجهت

حرف

حرف شرط ماقبل حذف شده وها بحال
خود باقی مانده والله اعلم بالصواب باب الاستعاذه
بدانکه صیغه استعاذه اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم است ومستحب است بجا آوردن وپیش
از تلاوت بجا باید آورد وبجهر باید گفت هرگاه
در حضور قاری مستمع باشد والا آهسته
باید گفت والله اعلم بالصواب باب البسمله
بدانکه بسم الله الرحمن الرحیم گفتن در ابتدای
سوری از سور قرآنی ناچار است مگر در
سوره توبه که در اول بسمله نباید گفت واگر
ابتدا بجزوی یا حزبی یا بعضی از قرآن عظیم کند
مخیر است اگر خواهد بگوید واگر نخواهد نگوید ودر
اجزاء سوره برائة اولا آنست که نگوید ودر
میان دو سوره چهار صورت ممکن است یکی از آن
ممنوع وسه جایز اما وجوه جایز اول وصل طرفین

یعنی پیوستن اخر سوره ماضیه باول بسمله و
پیوستن اخر بسمله باول سوره اتیه دویم قطع اخر نیز
یعنی وقف کردن اخر سوره ماضیه وابتدا کردن
به بسمله ووقف کردن باخر بسمله وابتدا کردن
باول سوره اتیه سیم قطع اولی ووصل ثانی یعنی
وقف در اخر سوره ووصل کردن بسمله باول
سوره اتیه واین اول وجوه ستة کاینر است و
نزد ده سوره مستحب حمادله خمسه که عبارتست از
پنج حمد است اول فاتحة الکتاب دویم انعام سیم
کهف چهارم سبا پنجم فاطر ششم انبیا هفتم قمر
هشتم الرحمن نهم الحاقه دهم القارعة و نزد نه سوره
هم وصل بسمله منع است وآن سوره محمد صلی الله
و دو لا اقسم و دو ویل و عبس و لم یکن و الهکم
و در باقی سور قاری مخیر است خواهد وقف می
کند و خواهد وصل می کند والله اعلم بالصواب

تمام

خاتمه در بیان وقف بدانکه وقف در لغت بمعنی بند
کردن و بریدنست و در اصطلاح قرا عبارتست
از بریدن کلمه از بعد خود با نفس زدن و معرفت
موضع وقف از جمله ترتیل است چنانچه جناب علی ابن
ابی طالب کرم الله وجهه فرموده اند الترتیل هو تجوید الحروف
ومعرفة الوقوف و در وقف بر چند قسم است یکی
میم که علامت وقف لازم است و دیگر طا که علامت
وقف مطلق است و دیگر ج که علامت وقف
جایز است و ز که علامت وقف مجوز است و ص
علامت مرخص است و لا علامت منع است و این رموز
را شیخ سجاوندی ملاحظه معنی کرده و هر یکی را در
موضع خود قرار داده اما میم که علامت وقف لازم است
آنست که در جائی باید نوشته شود که کلام از
حیثیت لفظ و معنی هر دو تمام باشد و هرگاه وصل
کنند توهم این شود که آنچه ما بعد صفت باشد

از برای ماقبل و تغییر در معنی هم رسد مثل این
شریعه که لقد سمع الله قول الذین قالوا ان الله فقیر
و نحن اغنیاء که در اغنیاء وقف لازم است و بعد
سنکتب که هرگاه در اغنیاء وقف نکنند صلاحیت
صفتیت خود را این جمله سنکتب از برای انجمله و نحن
اغنیاء دارد و فساد او ظاهر است و دیگر ط در جائی
نوشته می شود که کلام از حیثیت لفظ و معنی تمام باشد
اما هرگاه بوصل بخوانند چنین ناخوشی هم نرسد
مثل این آیه که اولئک علی هدی من ربهم و اولئک
هم المفلحون که در اینجا آیه و ط است و این را اعتبا
نمی باشد بلکه ط را اعتبار دارد و بعد ان الذین کفروا
است در چنین جائی وقف لازم نیست بلکه
مستحب است و دیگر ج که علامت وقف جایز است
در جائی نوشته می شود که کلام از حیثیت لفظ
تمام باشد و از معنی مثل این آیه که یؤمنون والذین

یومنون

یومنون بما انزل الیک و ما انزل من قبلک که در چنین جای وقف
جایز است و ترک و فعل مساوی است بلکه فعل اولی از
ترک است و دیگر ز که علامت وقف مجوز است لوجه
در جائی که نوشته می شود که کلام از حیثیت معنی تمام باشد
دون لفظ مثل بسم الله الرحمن الرحیم که در بسم الله حقیقت
کلام از حیثیت معنی تمام است و از برای مخاطب انتظاری
نیست بمابعد الرحمن صفت الله است و در بنیا صفت و
موصوف مفارقت خالی از ناخوشی نیست و هرگاه
موحش است آنست که اینجائی که نوشته شده است هرگاه
نفس تازه کند در چنین جائی شک شود اعاده موقوف علیه
احتیاج نیست و دیگر لا در جائی نوشته می شود که وقف
قبیح باشد یعنی کلام از حیثیت لفظ و معنی هیچ یک تمام نباشد
و دیگر چند لفظ دیگر هست که آن قف و قفه و س و سکته
است و این رموز عبارتست از انقطاع صوت دون
دیگر باشد و انقطاع صوت در اینجا بحدی باشد که

انقطاع نفس با قصد جای دیگر [illegible] اصلا [illegible] باشد مثل [illegible] و انقطاع
[illegible]

گویا قاری نگاه خود را بجائی بیندازد وچشم را فرود آ
بحفظ کند و دیگر سکته در جائی نوشته می شود که از برای
متکلم و مخاطب باشد مثل این آیه که یوسف اعرض عن
هذا سکته واستغفری لذنبک که این مخاطب عن
است و دیگری زلیخا را از برای متکلم و مطلب باشد
مثل این آیه که قالا ربنا ظلمنا انفسنا سکته وان لم تغفر
لنا وترحمنا یا کلمه فی تفسیر استقلال داشته باشد
مثل وقیل من سکته راق وتوقف سکته نا بلد بوقف
است وموقفه وسیف همزه برابن عباس است

والله اعلم

بالصواب

تم تم تم